به شما فرزندان عزیز میهن!

نوشته: داکتر عمر شهید

الحمد لله و الصلاة والسلام على رسول الله

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾

دار الترجمه اصلاح تقدیم مینماید

dartarjuma@gmail.com

بشما ای فرزندان میهن عزیز!

نویسنده: شهید داکتر محمد عمر

معرفی کتاب

نام کتاب : بشما ای فرزندان میهن عزیز

نویسنده : شهید داکتر محمد عمر

تهیه و دیزاین : دار الترجمهٔ اصلاح

شمارهٔ چاپ اول

تیراژ : هزار جلد

تاریخ چاپ : جوزای سال ۱۳۸۹ هجری شمسی

ناشر : انتشارات اصلاح افکار

بخش نشرات جمیعت اصلاح و انکشاف اجتماعی افغانستان

آدرس : کابل ، خوشحال مینه ، ساحهٔ الف ، عقب بلاکهای شاداب ظفر

کوچهٔ اصلاح

آدرس انترنتی : Email:eslahmilli@gmail.com

عرض ناشر

ادارۀ انتشارات اصلاح افکار افتخار دارد که در سلسلۀ چاپ و نشر کتابها و دست نویسهای شهدای عزیز نهضت اسلامی کشور اینک سومین کتاب را خدمت رهروان اصیل کاروان خون و شهادت تقدیم مینماید . دو کتاب این سلسله قبلا به زبان پشتو به چاپ رسیده است که یکی آن « مونز او زمونز دعوت» و «اسلامی جهاد» نوشتۀ استاد شهید عنایت الله «عبدالله» میباشد .

گرچه کتاب حاضر بیشتر روی قضایای مربوط به سالهای حکومتهای مستبد نادرشاهی بحث میکند. اما نشرات اصلاح افکار از نشر این سلسله اهداف ذیل را دنبال میکند .

اول اینکه ژ

بشما اي فرزندان میهن عزیز !

اگـر بگـویم خیانـت اسـت اوضـاع و شـرایط ننگـین و فلاکـت باریکـه هـر آن گلـوی حیـات خلـق محکـوم و اسـتبداد زدۀ کشـور را از هرسـو زیـر فشـار جانکـاۀ خـود قرار داده و فطـرت سـالم انسـانی را درچـاه تاریـک روابـط سباعانه و فسـاد آفـرین خـود زنـدانی سـاخته اسـت، دیگـر غیـر قابـل تحمـل بـوده و سـکوت در برابـر آن جـرم نابخشـودنی و ظلمیسـت از جملـۀ مظالمیکـه باعـث هـزاران بدبختی درین سر زمین شـده اسـت. نسـلیکه اسـتعداد هـای آن بـه فعلیـت رسـیده و یـا آنچـه را لازم بـود بـه فعلیـت برسـاند اکنـون در پیکـرش خشـکیده و قـدرت سـازنده ای که خـدای متعـال در وجـود آن بـه ودیعـت قـرار داده بـود، حـالا صـرف عـادات، مناسـبات و حرکـاتی میشـود کـه بـا اوضاع غیر انسانی جامعـه سـازش و همـآهنگی دارد. انتظـار نجات مملکت ازین نسـل دوران دیـده و عمـر خـورده بعیـد است.

پـس بـه شـما اي نـسـل جـوان و اي کسـانیکه گذشـت سـالها و دوره

هاي زندگی نتوانسته است شور و عشق ایمان را در شما بمیراند !

اي کسانیکه مصالح این سر زمین اسلامی و سعادت خلق مسلمان آن، طالب ایثار و فدا کاري و مجاهدت هاي خستگی ناپذیر شماست !

اي کسانیکه اصطکاك محیط فاسد اجتماعی، وجدان شمارا ناچیز نساخته و هنوز زنده اید.

اي کسانیکه همیشه از شرایط ناگوار زندگی در رنج و مصیبت بسر می برید!

و به شما اي ایمان هاي پاك، که از عذاب خداوندي می ترسید!

اگر فکرو اندیشه، قلب و ضمیر و احساسات خودرا بروح سعادت آفرین قرآن زنده نسازید! و اگر صفوف خویش را در برابر طاغوت ترکیبی ارتجاع و استعمار،

فشردگی و استحکام نیخشید! و اگـر بـرای نجـات افغانسـتان مسلمان از چنگـال سـر سـپرده هـای راۀ کفـرو بـی عـدالتی (که پلان های شوم و مرتـد سـازی خـویش را بخـاطر زمینـه سازی برای فحشاء و انـواع بیـداد گـری هـا بـه زور سـرنیزه و شـلیک مسلسـل برتـوده هـای مسـلمان کشـور تحمیـل مینمایند) بپانخاسته رسـالت تـاریخی را کـه پروردگـار عـالم، در جهـت تکامـل واقعـی زنـدگی اجتمـاعی بـدوش شـما گذاشته است، ایفا نکنیـد و دیـن آسـمانی و مقـدس اورا کـه مدار هـای نظـم زنـدگی، همـه سـتاره هـای (افـراد) بشـری بسوی هدف برین انسـانی و کمـال واقعـی اسـت، حاکمیـت نبخشید.

مگر درین گذرگاه امتحـانی (دنیـا) و دریـن جامعـه ایکـه تعاملات و مناسـبات غیـر انسـانی، بوسـیلۀ قـدرت حاکمـه، روز بروز گسترش می یـا بـد وهـم دریـن مرحلـۀ حسـاس، کـدام نیـروی بشـری میتوانـد اسـباب سـرنگونی بیـداد و وسیلۀ نجات و اعتلای کشـور گـردد، آنهائیکـه مـرده انـد؟ و یا آنهائیکه بـا از دسـت دادن روح عقیـده و ایمـان، در حکـم مرده درآمده انـد؟ یـا اطفالیکـه هنـوز در صـحنۀ مسـؤولیت هـا ومکلفیـت هـا چشـم نگشـوده انـد؟ یـا نسـل شکسـت

خورده، و دوران دیده ای که با این همه بد بختی ها خو گرفته است؟ و یا این همه کرسی نشینان جبار و ستمگر و این نوکران زرخرید استعمار خارجی، که مغز های شان پر از افیون و تریاک اندیشه های الحادی فلاکتبار و اسارت آور است؟ هر گز!

بخاطر این کار جز این راهی نیست، راهی که محیط زندگانی، سطوح آن، دین خدا جل و علی شانه، نور علم آن و فرزندان صدیق و سرباز و فدائی این خاک، کاروان آن است. این راه، راه تجربه ناشده و به اثبات نارسیده نیست. به امتداد گذشته ها که اوراق تاریخ برآن شهادت میدهد، بنگرید. درین راه هزاران هزار کاروان به منزل رسیده است و تا هنوز نوری را که مشعلداران این راه بخون بهای هزاران شهید گلکون کفن، و به توان فرسائی صدها هزار مجاهد جنت مکان، درین دیار بر افروخته اند، کاملاً خاموش نگردیده. این همه مفاهیم عالی و برین که در چارچوبهٔ حیوانی اندیشه های مادی گنجیده نمی تواند و از محیط زندگی بنام عدل، خیر، وجدان، اخلاق، فداکاری، ترحم، همکاری، اخوت، عشق به ایمان، در گوش ها منعکس شده و در قلب ها

نفوذ میکند، بقایای لفظی همان نور حیاتست که این راد مردان خدا پرست در راه اتمام و گسترش آن با گذشتن از همه چیز توانسته اند مایه و منبع آنرا که قرآن است به شما ای فرزندان اصیل کشور، برسانند.

حالاکه عنان کشتی زندگی اجتماعی بدست الکولیست های دیوانه، اشراف زادگان بد مست، و سردار های دست نشاندۀ استعمار قرار دارد، لحظه به لحظه خطرات سقوط و بربادی تراکم نموده، هر آن بسوی سراب بدبختی های سعادت نما کشیده میشویم، و درین جهت دسته های مزدور استعمار با مداحی تمام، سیمای کثیف این طاغوت خون آشام را وارونه جلوه داده میخوا هند با مشاطه گری ها، این دیو عبوس را عروس زیبا در نظر آرند. بناءً بر مردو زن اصیل و مسلمان این خاک است که درین مقطع حساس تاریخ بخاطر به پیروزی رساندن داعیۀ نجات بخش اسلامی که در راه آن برادران مسلمان قدم هایی برداشته اند، با ارادۀ از خود گذرانه و باهمت و ارادۀ محیط ساز و ایجاب آفرین چون مشعل افروزان قهرمان تاریخ، وارد میدان مبارزه گردیده، صفوف رزمندگان راه حق را قوت بخشند.

دستگاه اهریمنی طاغوت (که رسالت تاریخی مارا در جهت سلب و سرنگون کردن آن تشکیل میدهد) تنها و تنها بوسیلهٔ یک سلسله ارتباطات میخانیکی که بزور اعمال گردیده و هیچ عشق و ایمان در جهت استحکام خود ندارد، شکل گرفته هرگز تاب مقاومت دینامیت انقلابی، ایمان و شجاعت اسلامی را که خداوند جل علی شانه در درون افراد مسلمان (برای پیروزی حق و نابودی باطل) بوجود آورده، ندارد.

چنانچه هویدا گشت که چند ضربهٔ مقدماتی فدائیان اسلام، غرور طاغوت را درهم کوبیده پیکر های آماسیدهٔ سردمداران قدرت را بلرزه درآورد، تا دانستند که بازی کردن به سر نوشت خلق مسلمان و به بازار انداختن مقدسات، کار آسان نیست. هستند پروانه هائی که به یاری و کارسازی پروردگار عالم، با سوختن بال و پرخود، نوری را که برای پرتو افگن ساختن آن رسالت دارند، فروزان نگهداشته عفریت ظلمت را به عقب گرد مجبور سازند.

پس ای پروانه های نور قرآن ! بیائید همه با هم بخاطر اعتلای نام خدا و حاکمیت دین خدا جل علی شانه که

ماموریت اسلامی ماست، بی ترس و تشویش وارد میدان جهاد گردیم. جهاد افشاگری خائینین و عمال استبداد و مزدوران گوش بفرمان استعمار. جهاد مقابله با دست آورد های ننگین استعمار فرهنگی چپاولگران غرب و شرق و بالاخره جهاد یورش بر مواضع استبدادی اهریمنان قدرت و سرنگوئی آنها.

بیائید! به منظور احقاق حقوق بیچارگان و جفا کشندگان که شب و روز شان در شکنجهٔ استبداد حکام جابر و همکاران جانی استثمارگر آنها، با نوحه و فریاد میگذرد، رستاخیزی جهان آفرینی را به نصرت و توفیق پروردگار عالمیان برپا ساخته، حریم انسانیت را از میکروب ها و طفیلی های ماده پرستیکه، زالوصفت، همیشه خون توده ها را مکیده اند، پاک سازیم.

احفاد اصیل کشورا! نمی بینید که روح انسانیت ، محبت، صمیمیت و همه ملکات سعادت بخش انسانی در کالبد جامعهٔ ما خشکیده میرود و هر لحظه بعد تر سیاهی مرگبار کینه و حسد، نفرت و حقارت، فحش و استبداد، ریا و تملق، کبرو غرور، خودباختگی و بی بندو باری، بخل و جبن، غم و اندوه و بالاخره کفر و ارتداد

چـون مکـروب هـای کشـنده و اختنـاق آور، پیکـر لـرزان و نیمــه جــان مســلمانان افغانســتان را پــر از درد و التهــاب ساخته و به شلاق مرگ تهدید مینماید.

نمی بینید! که یتـیم هـای پـدر مـرده، مریضـان بیچـاره و ناتوان، پیـران و ضـعفائیکه قـدرت و تـوان کـار را از دسـت داده اند و هزار ها مصـیبت زدۀ نـاتوان کـه دریـن جامعـه از هیچ نوع تکافل و تضامن اجتمـاعی کـه دیـن مقـدس اسـلام سازمانهای مختلف اجتمـاعی را بـرآن مـامور سـاخته اسـت، برخوردار نیستند.

آخر اگر زنـدگی اجتمـاعی در خـدمت اینهـا نباشـد و در جهت مصالح همگانی سیر نکند پس برای چیست؟

آیا برای آنست که اربـاب قـدرت هـوا و هـوس خـود را اشـباع نمـوده بـا در انحصـار داشـتن امکانـات طبیعـی و بشری فقر و مسکنت را بر توده ها تحمیل نمایند.

یا بـرای آنسـت کـه از مـال ملـت صـحنه هـای فحـش کاباره ها و محیط عیاشی طبقـۀ جفاکـار و سـتمگر را فـراهم و مـزین سـاخته دارائـی مملکـت را صـرف زینـت و پیرایـۀ زندگی حیوانی آنهـا گردانـد و خطـرات بشـری و طبیعـی را از سر راه اوشان برداشـته همـه فلاکـت باریهـارا بـر سـر راه

خلق بیچاره انباشته سازد.

هرگز !

اگر چنین می بود نام آنرا زندگی اجتماعی نمی گذاشتند. اوضاع و شرایطی که مناسبات و روابط زندگی بدان شکل گرفته، از تحمل بیرون است.

جانشینان خاندانی قدرت سیاسی و هم پیمان های مردم فروش شان همیشه بعد از بدست گرفتن اجباری زمام امور، بخاطر فریب مردم و توجیه اعمال و پلانهای شوم شان، به اصلاح آوری و عدالت پسندی و هم بمنظور ترمیم دستگاهٔ پوسیده، و کهن شاهی و بالاخره بنا به ایجاب شرائط و دلائل عینی حالت در حال انفجار جامعه و بخاطر تحویل دستگاه فرتوت مشروطهٔ نیمه کهن شاهی به دستگاه نوین شاهی تحت عنوان دیکتا توری، نظامیگری و جمهوری پسندی، دست به یک سلسله مانور ها و اقدامات به اصطلاح اصلاحی زده، کوشش میکنند که با عوام فریبی ها و بعض تغیرات شکلی و میکانیکی که بخود آنها صدمه نداشته باشد، اوضاع در حال انفجار را برای چندی خاموش نگهدارند. تا با استفاده ازین فرصت مانند اسلاف کهنه کار و ماده

پرست خود، روزگاری را در عیش و نوش که بوسیلهٔ چورو چپاول ثروت جامعه شرائط آن را مهیا کرده اند، سپری نمایند.

چنانچه دارو دستهٔ ظاهر شاه بنام ایجاد قانون اساسی و پارلمان بار ها طی سالهای درازی بعنوان اینکه به مردم دموکراسی بخشیده اند، ذهنیت ها را اغوا نموده عمری را به جفا کاری و فحاشی سپری کردند اما نتوانستند با این اسم و رسم ماهیت سباعانهٔ خود را همیشه در پرده نگهدارند. زیرا واقعیت های عینی و مناسبات عملی جامعه ثابت ساخت که قانون به اصطلاح اساسی نسبت به خلق و تودهٔ مسلمان، چنگال گیرا و صیادانه دارد در حالیکه در برابر هوا و هوس طبقات حاکم موم نرم والاستیک رجعی ای بیش نیست.

از اینرو کلمات دموکراسی، آزادی، نهضت و مساوات که از چینل های تبلیغاتی کار روائی های زشت خود را با آن تاپه می زدند، نتوانست رژیم شاهی آنوقت را نیک و مبارک جلوه داده باعث دوامش گردد، حتی ما هیت کثیف رژیم مذکور بر حقیقت این مفا هیم در ذهنیت عامه لطمه زده اعتبار آنرا پائین آورد.

علاوه برین صدها تلمیع و سراب سازی ها را بکار برده با زمینه سازی و چانس دهی به جریان های سوسیال امپرپالیستی در کشور و با حمایهٔ آنها در برابر شورش ها و قیام های پی در پی خلق مسلمان افغانستان، خواستند حمایت دولت روسیه را برای خود علیه اکثریت قاطع مردم کشور جلب نموده با استناد به اثر استعمار، عمر خود را طولانی تر سازند.

همچنین به همین منظور اردوی مملکت را که بخاطر حفظ استقلال و مقدسات کشور از همه اولتر باید از زیر تاثیر نفوذ بیگانگان دور نگهداشته شود، زیر اثر پرسونل نظامی شوروی قرار داده همه ساله با فرستادن عدهٔ کثیری از محصلین و صاحب منصبان نظامی به آنجا ذهن عده ای زیادی از فرزندان کشور را در چنین ساحهٔ حساس، مسموم ساخته آنها را به دام اندیشه های زهرآگین دشمن اسیر ساختند و این نوکر منشی ها را در ساحات مختلف سیاسی و اقتصادی نیز بطور گسترده و وسیع مرتکب شده، از هر حیث مردم ما را در مضیقهٔ دشواری قرار دادند، تا بدینوسیله در پناه حمایت استعمار سرخ دوام خویشرا ضمانت کرده باشند.

اما سرانجام این همه خدعه ها و نیرنگ ها نتوانست بقای طبقات حاکم و مداحان مسکو را تأمین نماید. جنبش عظیم اسلامی بر ضد دولت در سراسر کشور آغاز گردید، در ساحات مختلف مملکت بیرق های کفر را که جریان های اجیر و مزدور بر افراشته بودند، بخاک شکست و افتضاح مالیدند.

در ساحات معارف و پوهنتون (جوانان مسلمان) کمونیست ها را شکست داده به پیروزی های عظیمی نایل آمدند که نمونه آنرا میتوان در انتخابات (1352) پوهنتون که بغرض تعین اعضای شورای اتحادیهٔ محصلان افغانستان صورت گرفت، مشاهده کرد که جوانان مسلمان در برابر تمام جریان های کمونیستی اکثریت قاطع و فیصله کن را بدست آوردند. این پیروزی ها از یکطرف زمینه را برای سرنگونی دولت فراهم آورد، زیرا برادران مسلمان در هرگوشه و همه اکناف مملکت در محاضر عام بکرات و مرات طی اجتماعات و محافل پر شکوه، ماهیت غیر اسلامی بودن آن را کاملاً برملا ساخته شرائط ذهنی را برای سرنگونی طاغوت زمان فراهم کردند.

از جانب دیگر سران مسکو را متوجه ساخت که دیگر دولت ظاهر شاهی در برابر طوفان ها و امواج خروشان قادر به دوام خود و حمایهٔ مداحان آنها نبوده زمینهٔ عوام فریبی و اغوا گری مداحان استعمار نامساعد شده روز به روز نفرت و انز جار خلق در برابر آنها توفنده تر شده میرود. همان بود که (پودگورنی) یکماه قبل از (26) سرطان به غرض ملاحظهٔ اوضاع داخلی افغانستان و تماس با سران دولتی به کابل آمده قرار گفته ها تصمیم داشت مدت پنج روز درینجا بماند. اما مشاهدهٔ اوضاع و ترتیبات نظامی فوق العادهٔ دولت به غرض نگهداری مذکور در گشت و گذار هایش که علت آنرا دولت احساس خطر از مسلمانان در برابر (پودگورنی) میخواند، برای او ثابت ساخت که منافع استعماری دولت شوروی در افغانستان بخطر نابودی مواجه بوده و دیگر میزبان دولتی آن، موجبات بقای خود را کاملاً از دست داده است.

پودگورنی زمانی داخل افغانستان شد که روز چهارم جوزا را سفر او در بر گرفت. تاریخ چهارم جوزا یکی از روز های مهم تاریخی کشور ماست که در آن دولت

مستبد ظاهر شاه، بخاطر حمایهٔ پرچمی ها که در جریدهٔ خود به مقدسات دینی توهین نموده بودند و سبب بر آشفتگی همه حلقه های اسلامی کشور شده بود و هم بخاطر تردید سایر خواسته های علمای سراسر افغانستان (که متجاوز از یکماه در شهر کابل اجتماعات عظیمی را براه انداخته ماهیت کافرانهٔ دولت را به همه مردم مسلمان افغانستان ثابت ساخته روح جهاد و پیکار را در آنها زنده کردند) در مسجد پلخشتی بر آنها شبخون زده بزور سر نیزه و مسلسل از کمونیزم و فحش و استبداد دفاع نمود.

این مناسبت را (جوانان مسلمان) همیشه تجلیل کرده اند و در آن سال نیز برسم تجلیل دست به تظاهرات عظیمی زدند که از طرف پولیس بخاطر بزرگداشت سفر پودگورنی سرکوب گردید. پودگورنی اوضاع را کاملاً بحرانی یافته سفر خود را به سه روز اختصار بخشید.

سران مسکو دیدند که دیگر دوست متعهد و قدیمی شان (ظاهر شاه از تأمین منافع استعماری آنها و هم بقای خود عاجز آمده در برابر جنبش های رهایی بخش اسلامی در لحظات نابودی بسر میبرد، استعمار که برای حفظ بهتر و مجدد منافع خود همیشه پیش بین بوده و

حاضر نیست بـه آسـانی صـحنه را بـه نفـع تـوده هـا تـرک گویـد، بـا سراسـیمگی و اسـتعجال عجیـب عناصـر گـوش بفرمانی را که سالها درین خـاک بـه سـاز منـافعش پـایکویی نمـوده بطـور احتیـاطی آمـادۀ اشـغال قـدرت سیاسـی (در صـورت نـاتوانی دسـتگاه ظـاهر شـاهی و مواجـه شـدن آن بـاخطر سـقوط) شـده بودنـد، بتـاریخ (26) سـرطان روی کار آورده بر ایشان فرمـان دادنـد تـا بـا مخـالفین اسـتعمار و آنهائیکه نقشه های شـوم اسـتعمار فرهنگـی را افشـاء نمـوده و در برابر ظلم و بیـداد هـم پیمـان هـای داخلـی آن مبـارزه مینمودند، از زور سر نیزه و حربۀ سـیاه چالهـا کـار گرفتـه بـا اعمال قوه تمام موانع را کـه سـد راه تسـلیم دهـی افغانسـتان مسلمان به دیو استعمار جدید شده بتواند، از پا درآورند.

و هم بخاطر فرو نشاندن آتش انـز جـار مـردم نسـبت بـه ظلم و استبدادی که طی سـالیان دراز بـر آنهـا تحمیـل شـده بـود، نـوکران زر خریـد سوسـیال امپریـالیزم وظیفـه داشـتند که دست به یک سلسله عـوام فریبـی هـا و تغیـرات شـکلی زده بـا اسـتفاده ازیـن سیاسـت شـیطانی، پایـه هـای نظـام مطلقـۀ خـویش را مسـتحکم سـازند. اینجاسـت کـه عمـال بیدین و وطنفروش سـرداریزم جدیـد بـا بـر طـرف سـاختن

یکعده مخالفین خود (که طبعاً جای آنها را برای خود تخلیه نمودند) و با لگد مال ساختن و در ورطه انداختن دشمنان شخصی خویش(تحت عنوان خائینین و مستبدین) و هم با انتقام کشی ها، برآورده ساختن عقده ها و آروز های شخصی، فامیلی، قومی و گروپی از یکعدۀ معین که از لحاظ منافع خصوصی این کرسی نشینان نقاط منفی و نامساعد تلقی می شدند، و با تاپه کردن و مارک زدن این همه تلاش هائی که به مقاصد و منافع شخصی و گروپیک شان بود، بنام انقلاب و تحول خواستند اعمال خائینانۀ خودرا از یکسو بپوشانند و از سوی دیگر به اصطلاح مردم را خرسند سازند. در حالیکه خائینین درجه یک و هم سردار های متقاعدی را که سالها خون مردم را مکیده بودند روی کار ساخته، سرمایه داران مستبد و حکام، ولاة و قضاتیکه از مدت ها، ثروت جامعه را چورو چپاول نموده هزاران فاجعه را مرتکب شده بودند، چون با آنها دشمنی شخصی و تضاد خصوصی نداشتند همچنان در مواقف ظالمانه و غیر مردمی شان نگهداشته و بلکه نظر به سازگاریها و توافق های جدید الحصول، پایه های آنها را مستحکم تر هم

ساختند.

داستان ظلم و استبداد دارودستهٔ استعمار (سوسیالیست ها) که سالها دم از غریب پروری و مظلوم پروری می زدند و سر انجام با سردار ها و دیکتاتور هائی که از مدت ها عامل بد بختی این سرزمین بوده و هزاران جنایت و خیانت را مرتکب شده، هویت طاغوتی خود را روشن کرده بودند، از یک گریبان سر کشیدند، در همین جا پایان نمی یابد.

بعد از آنکه عناصر کمونیست پست های دولتی را در مرکز و ولایات اشغال نمودند، چون به یاد سلطهٔ مطلقهٔ احزاب کمونیست در روس و چین افتاده عمل کرد های وحشیانه و چنگیزمآبانه ستالین و امثال آنرا در خاطر آوردند، متیقن شدند که دیگر هرچه مرتکب شوند و هر نامسلمانی ای که براه اندازند، حز ب و قدرت نظامی، برای حمایهٔ آنها در برابر همه چیز و همه کس کفایت خواهد کرد.

از اینرو تا هرچه توانستند دشمنی، بگیرو ببند و دسیسه سازی خویشرا از آنهائیکه در راه اسلام مبارزه مینمودند، دریغ نکرده خواستند به زور سرنیزه و مسلسل

صـــدای نجـــات بخـــش و حیـــات آفـــرین اســـلام را در تمـــام ساحات مملکت خـــاموش ســـازند. بـــه همـــین منظـــور در هـــر جـــا و هـــر محضـــری بـــر اســـلام مقـــدس تـــوهین و تعـــرض نموده علمای اســـلامی و ســـایر اســـلام خواهـــان کشـــور را در هـــر موضـــع زیـــر فشـــار قـــرار داده بـــالاخره شخصـــیت هـــای اسلامی کشور را رهسپار صندوق هـــای ســـر بـــه مهـــر زنـــدان کردند. همچنـــین مقاصـــد حزبـــی و ایـــدیولوژیک خـــود را بـــا استفاده از زور و قـــدرت سیاســـی در تمـــام ســـاحات تحمیـــل نموده بخاطر رسیدن بـــه ایـــن مقصـــد اســـتعماری، عناصـــر بـــد اخـــلاق و بـــدنامی را کـــه در دامـــن کفـــر و ارتـــداد ســـقوط نمـــوده بودنـــد، در هرجـــا صـــلاحیت و اعتبـــار داده بوســـیلۀ آنها هزاران نـــاروا را مرتکـــب شـــدند. لـــذا همکـــاران خـــود را که از هر طبقه بـــوده و عمـــری را در اســـتثمار و ظلـــم ســـپری نموده بودنـــد، بنـــام جمهوریـــت خـــواۀ مترقـــی تقویـــه نمـــوده تسلط جابرانۀ آنها را در بین مردم و سعت بخشیدند.

بـــر عکـــس کســـانی را کـــه بحکـــم ایمـــان خـــود نمـــی توانستند به ساز استعمار آنهـــا پـــایکویی نماینـــد، اگـــر بیچـــاره و غریب و از لحاظ اقتصـــادی کمتـــوان هـــم بودنـــد بنـــام ایـــن و آن با مضیقه های گوناگون رو بـــرو ســـاختند و ایـــن اعمـــال

غیر انسانی و متضاد با خواسته های مردم ما همچنان ادامه دارد.

حالا رشوت بنا بر عسکری بودن حکومت و ترور آزادی بیان و دیگر حقوق سیاسی، بطور سر سام آوری روبه افزایش میرود.

نیرنگ جدیدی که در زمینهٔ رشوت ستانی به نیرنگ های سابق افزوده شده اینست که بنام استثمارگرو متنفذ، متنفذین و سرمایه داران مخالف خود را، علاقه دارها، ولسوال ها، والی ها و وزراء اخطار داده با گرفتن یک بخش دارائی آنها به جیب شخصی خود، امنیت شان را تامین مینمایند و حتی اگر لازم بدانند آنگاه تاپهٔ مترقی بودن را به پیشانی شان کوبیده آنها را مورد نوازش قرار میدهند. همچنین با اسباب سازی و توطئه بافی عده ای را مخالف رژیم قلمداد کرده مجبور می کنند تا جهت رهائی و نجات از توطئه یک مقدار دارائی خود را به جیب دیکتا تور های نظامی رژیم، بریزند.آنگاه تمام این خیانت ها را بنام اصلاحات جازده چنگال های آلوده بخون مردم خود را، رنگین شدهٔ حنای نهضت وانمود میکنند.

با اندک توجه برای هر کس هویدا میگردد که امروز طبقهٔ بالای حاکمه با تمام قدرت در برابر مخالفین خود از هر طبقه که باشند و هم در برابر آنهائیکه فحشاء و بی بندو باری ها و همه دست آورده های استعمار فرهنگی را با انواع ظلم و ستم میکو بند، پیکار مینماید نه آنطوریکه ادعا کرده اند که موضعگیری جنگی آنها علیه طبقهٔ استثمارگرو جبار می باشد.

هر گز !

زیرا اولاً خود شان از همین طبقه اند و ثانیاً دیده شده که هیچ یک از وزراء، روساء و آنهائی را که در طول رژیم ظاهر شاهی از بودجه و خزانهٔ ملت تا کیسه های افراد مملکت، همه را بجیب های شخصی خود آورده بدینوسیله بانک ها، شرکتها، کارخانه ها، قصر ها و موتر ها کمائی کرده بودند، به میز محاکمه نه کشانیده دارائی جامعه را از حصار شخصی آنها بیرون نیاوردند.

بسیار ننگین و کاملاً افتضاح آور است این رژیمی که به اصطلاح، دم از مردم خواهی و عدالت شعاری میزند، عمال دولت ظاهر شاهی را که در طی چهل سال تمام دارائی مملکت را چور نموده هزاران فاجعه را ببار

آوردند، برائت داده از یکی هم نپرسید که این همه ظلم ها بخاطر چه بود؟ و آنهمه رشوت های جمع شده را چه کردی. و این همه مبالغی را که به هر اسم و رسم از خزانهٔ ملت کشیده حیف و میل نمودید چرا؟

حقیقت این است که اینها هم همان ها هستند فقط با تفاوت تبدیل و تغیر میخانیکی بعضی موقعیت ها، اگر چنین نمی بود چرا احمد شاه فاسد، عبدالولی جابر، حمیرای ام الفساد و همه مربوطین شان را رها نموده نخواستند که با گروگان گرفتن آنها سرمایه های هنگفتی را که ظاهر شاه بنام خود در بانک های خارج انتقال داده بود، مسترد نمایند؟

ازین هم بگذریم، در هفتهٔ اول این رژیم به تمام دوایر رسمی خبر داد که به ضد ظاهر شاه چیزی نگویید که چطور و چنان خواهید شد.

بدتر از همه اینکه این سوسیالیست های احمق تنها و تنها از ده سال اخیر سلطنت ظاهر شاه شکایت داشتند نه از سی سال ما قبل آن. آنهم بخاطر اینکه اخیراً پایه های دولت ظاهر شاهی سست گردیده مجبور بود که بخاطر روز گذرانی خود (طاغوت) خان دیکتاتور را ظاهراً از

صحنهٔ سیاست دور سازد تا چندی هم بنام دموکراسی مردم را فریب داده اهداف خائنانهٔ خویش را دنبال نمایند.

فی الواقع فشردهٔ اعتراض اینها در این مدت ده سال اینست که چرا ظاهر شاه ضعف را بخود راه داده تسلیم قسمی و بسیار اندک خواسته های مردم گردیده سیاست زور و دیکتاتوری را نسبتاً عقب زد. باید میگذاشت که دیکتا توری همچنان اهداف خود را در طی این ده سال کما فی السابق تعقیب نموده و به زور سر نیزه و مسلسل مملکت افغانستان را به مدار منافع امپریالیستی دولت شوروی چر خانیده به حمایهٔ سران مسکو اینها هم دوام خویش را تضمین میکردند در آنصورت بفکر خود شان مجالی برای مردم مسلمان نبود که سر بالا کرده بگویند چرا و چطور؟

آنوقت..... نمایندهٔ روسیه بطوری که در زمان صدارت خود جریان های سوسیالیستی را اساس گذاری کرد، همچنان نسل جوان مملکت را به دامن کثیف کفر و ارتداد سقوط داده همیشه کامرانی میکرد زیرا درین راه خود از همه پیشآهنگی داشت.

امروز فساد اخلاق، شراب نوشی، روابط جنسی نامشروع، بی بندو باری، روزه خواری، بی ستری بی عفتی و بالاخره دهریت و ماده پرستی از هر وقت دیگر طور سرسام آوری از طرف طبقات حاکم دامن زده میشود. اهداف شوم محافل حاکمه ازین همه پلان های تباه کن غیر اسلامی اینست که نسل جوان در قید غرائز نفسی و شرائط گمراه کنندهٔ محیطی طوری محصور گردد که دیگر نتواند بفکر نجات و سعادت مملکت خویش گردیده راه حقیقی و نجات بخش زندگی را تعقیب نماید. زیرا زمانیکه اخلاق آدمی فاسد و فکر و اندیشهٔ او مادی گردد، اولاً تعفن مرداب گندیدهٔ محیط اجتماعی فاسد خویش را حس کرده نمی تواند و ثانیاً تلقینات و پروپاگندهای دول استعماری و طبقات حاکم، زود تر آنها را طعمهٔ حریق آتش غرور خود می سازد. چنانچه طوریکه می بینیم اکثریت قاطع منسوبین جریان های استعماری را افراد بد اخلاق، فاسد، نالایق، عیاش اعم از مرد و زن، تشکیل داده و معمولاً فامیل هایی بدامن آنها سقوط می نماید که روابط فامیلی و اجتماعی شان را اسراف، فحش و عیاشی اشغال نموده باشد.

ایـن حقیقـت را میتوانیـد بـه ملاحظـات شـخص خـود ببینید.

و همچنان وسیلهٔ عمده کـه بـا آن جوانـان بـی معلومـات و کم تجربه را کمونست مـی سـازند، همانـا تحریـک غریـزهٔ جنسی و جاه طلبـی آنهاسـت کـه نخسـت آنهـا را بـه فلـم های فحـش و بـی عفتـی، صـحنه هـای رقـص و موزیـک، طرب های شـبانهٔ محافـل مخـتلط خـانوادگی، فحـش دختـر بـازی، شـراب، اسـراف و عیاشـی معتـاد سـاخته، پابیـای آمـادگی زشـت نفسـی و اخلاقـی ایشـان، افکـار و عقایـد سـالم آنهـا را کوبیـده چرنـدیات زهـرآگین مـار کسیسـم را ماهرانه جانشین آن می سازند.

در عین حـال بـا وعـده هـای عجیـب و غریـب مقـام و منزلـت سیاسـی و متوجـه سـاختن ایشـان بحمایـه و سرپرسـتی سـو سـیال امپریالیسـم روس، دریـن راه غریـزهٔ جـاه طلبـی آنهـارا چـون سـگ دیوانـه مسـت و مـدهوش سـاخته عنـان اختیـارات و ارادات آنهـا را بـاین تـا کتیـک بدسـت میگیرنـد و آنگـاه هرچـه را بگوینـد قبـول نمـوده عملـی میکننـد و بـه هـر جنایـت و گنـاهی کـه فرمـان داده شود، بدون چون و چرا مرتکب میشوند.

چنین است وضع خود باخته ها و استعمار زده هایی که شب و روز شان در خوش رقصی دهل و سرنای دشمنان دین و مردم و وطن ما سپری گردیده چون میکروب های خطرناک در محیط های کثیف و مرداب های پر از عفریت، بسر میبرند. بدین منوال امروز کسانی از شاهی نوین مطلقه و جمهوری نام نهاد فعلی دفاع میکنند که در فساد اخلاقی سر تا پا غرق بوده و دست های شان تا به آرنج از خون مردم آلوده است.

رژیم زور و سرنیزۀ طاغوت که به اساس خواستهای مردم بوجود نیامده و متکای توده ای ندارد، جهت تحمیل خود بر خلق مسلمان افغانستان از همان روز اول تمام امکانات مملکت را متوجه تجهیزات نظامی و تقویۀ ژاندارم و پولیس نموده بودجۀ دولت را طوری بیسابقه مصرف هزینه های پولیس و نظامی نمود.

با بسیج کردن سر سام آور نوت بانک ها جهت تامین مقاصد طاغوتی و غیر مردمی و بچاپ رسانیدن متزاید نوت بانک که از لحاظ اقتصادی مانند مالیات کمرشکن غیر مستقیم را بر همه افراد ملت دارد، تورم پولی عظیمی را بوجود آورد که در نتیجۀ آن بدون

خشک سالی و قحطی و کدام عامل سوء تازهٔ بین المللی، پول افغانی ارزش خود را بطور بی سابقه از دست داده قیمت اشیاء دو چند و حتی در بعضی موارد از آن هم بالاتر صعود نمود.

سختی و عذاب ناشی ازین سیاست پولی غیر مردمی همه بالای اکثریت غریب و افراد فقیر مملکت بوده زیرا اگر اثرات آن بر جامعهٔ سرمایداران و متمولین در حجم درآمد قابل دید شده باشد. دهقانان، کارگران اهل کسبه، اجیران و بیکارانی که ساحهٔ کار بر ایشان تهیه نگردیده است و هم تمام کسانیکه مشغول تعلیم و تعلم و سایر خدمات اجتماعی بوده از ضمانت و تکفل اجتماعی برخورداری نداشته اند با همه کسانی که ذمهٔ تهیهٔ هزینهٔ زندگی شان بدوش آنها بوده، اثرات سوء جانکاه تنزل ارزش پولی را در برابر کالای مورد استهلاک مستقیماً با حواس و سایر مدرکات خود درک نموده از نتایج درد و رنج و مشقت و خواری آن به فیض و برکت رژیم جدید برخوردار گردیدند. با آنکه کمک های خارجی طور موْقتی یک فیصدی این زیان را کاهش میدهد، اما رویهمرفته این سیاست نادرست نتایج منفی خودرا در

اوضـــاع اقتصـــادی اکثریـــت مـــردم محکـــوم کشـــور، بجـــا میگذارد.

عـــلاوه بـــرآن سیاســـت ظالمانـــۀ ربـــا خـــواری کـــه همـــین اکنـــون پایـــه هـــای اساســـی اقتصـــاد دولتـــی رژیـــم هـــای کمونیستی و اســـاس سیســـتم اقتصـــادی ســـرمایه داری غـــرب بوده و از ســـالهای طـــولانی تـــوازن و تعـــادل اقتصـــادی را در جامعه نیز بر هم زده و ســـبب بوجـــود آمـــدن طبقـــات گردیـــده اســـت، از طـــرف ســـو سیالیســـتهای برســـراقتدار امـــروز دریـــن سرزمین همچنان بحیث زیـــر بنـــای اقتصـــادی قـــرار داده شـــده در تعـــــاملات اقتصـــــادی، بـــــانکی، ســـــرمایه گـــــذاریها و تصـــدیهای دولتـــی روش ســـود خـــواری و اضـــافه ســـتانی را درپیش گرفته اند.

بـــا ملاحظـــۀ ایـــن وضـــع ســـود خـــواران محلـــی، تجـــار ســـودجو بـــیش از پـــیش بـــا جرئـــت تمـــام دارایـــی اکثریـــت تنگدست و درمضیقۀ مملکـــت را جـــاروب مـــی کننـــد. گویـــا اینکـــه کمونســـت هـــای برســـر اقتـــدار جامعـــۀ مـــا موقعیـــت اصولی خود را از نگاه فرضیه هـــای خیـــالی جبـــر تـــاریخ کـــه به آن عقیـــده کـــرده انـــد، تشـــخیص داده مـــی خواهنـــد دوران زمینداری فعلـــی مملکـــت را بـــه ســـرمایه داری مبـــدل ســـاخته

با تطبیق همه شرایط بورژوازی طی سالهایی که اقلاً به اصطلاح خود شان یک دورهٔ تاریخی را احتواء می نماید، بدست های خیانتکار و وطن فروش خود چرخ ظلم و استبداد سرمایه داری را بر فرق توده های مسلمان و مظلوم کشور چرخانیده دود از دماغ آنها برآرند.

موضوع اصلاحات ارضی که از آن دم می زنند. در حالیکه شرایط حقوقی رفع و اسقاط اعتبارات نا مشروع و همگانی ساختن منابع طبیعی از طرق مفیدو مثبت که بتواند دست همه افراد ملت را با وصف ناتوانی های مالی و کار تولید و بهره برداری لازم در آن دخیل سازد، در نظر گرفته نشده و هم با نظرداشت فساد اداری و حیله سازی هایی که دیده می شود پس منظر آن چندان ارزنده تلقی شده نمی تواند.

از این هم که بگذریم، چنین اصلاحات ارضی که شاه ایران هم آنرا تطبیق نمود آیا توانست ماهیت استبدادی و مفسدانهٔ دولت او را روپوش دهد؟ هرگز !

امروز جوانان ایرانی و مردم ایران درک کرده اند که این قسم اصلاحات سطحی که دولت ها بخاطر فریب ذهنیت ها و به منظور تحکیم پایه های استبدادی خویش

به آن متوصل می شوند، نـه تنهـا درد هـای اساسـی مـردم را دوا نمـی کنـد بلکـه بحیـث وسـیلۀ تبلیغـاتی و روپـوش نمودن همه فجـایع و نـاروایی هـای شـان سـراپا در خـدمت خود آنها قرار گرفته بـا وضـع شـرایط غیـر عادلانـه و کمـر شکن در این قسم موارد بـه اصـطلاح اصـلاحی یـک حصـۀ زیاد محصول دسترنج زارعـین را بـه کیسـۀ دولـت برگشـت داده اوضاع اقتصادی آن هـارا خـراب و بـد تـر مـی سـازد. بناءً این سرو صـدای اصـلاحی در زمینـۀ ارضـی و امثـال آن نمی تواند ماهیت سـباعانه و کافرانـۀ اربابـان زور و سـر نیـزه و ظلم و فساد را بپوشاند.

تجارب خلق مسـلمان افغانسـتان و هویـت شـناخته شـدۀ اینها در گذشته و حال این حقیقـت را بـه اثبـات مـی رسـاند که قدرت هـای حاکمـۀ نامسـلمان هنگامیکـه عکـس العمـل هـای مردمـی را در برابـر جـور و بیـداد خـود در سـطح خطرناک و غیر قابل کنتـرول دریابنـد، فـوراً بخـاطر کـاهش دادن خطر و تـامین امنیـت کـه جهـت پشـبرد اهـداف شـوم آنها ضروری است با برداشـتن یگـان قـدم اصـلاحی آمیختـه با تفتین و بـه راه انـداختن تبلیغـات غلـو آمیـز و ارایـۀ یـک سلسله ارقـام و اعـداد بـی مصـداق اغـوا کننـده راجـع بـه

پیشرفت ها و افزایش ها و وعده های گریزنده و بی محتوای نظر فریب می خواهند شورو احساسات انقلابی مردم را درهم کوبیده زمینه را برای طرح و تطبیق پالیسی های گمراه کنندۀ ضد مردمی مساعد سازند.

تا به این ترتیب از یک سراب به سراب دیگر توده ها را تحمیق نموده با استفاده از فرصت، سلطه و جابریت خویش را در همۀ امکانات فردی و اجتماعی فرود آورند و آنگاه به زنجیر دیکتاتوری و مطلقیت دست و پا و فکرو زبان فرد فرد مملکت را بسته نموده چرخ های سیستم بردگی دسته جمعی استالین مآبانه را بر فرق فرق توده های مسلمان بچرخانند.

از جانبی هم این یک حقیقت واضح است که اینها بنا بر اندیشۀ مادی و غرایز لجام گسیختۀ خود خواهی ها و هوا پرستی های که سراسر زندگی شان را احاطه نموده است از روی حسن نیت وجدان، اخلاق و ایمان به حق و عدل که مبتنی بر فطرت سالم و عقیدۀ مکافات و مجازات اخروی است، حاضر نیستند به حقوق و مصالح عظیم توده ها گردن بگذارند. بلکه به اساس مجبوریت ها و از ترس انفلاق ها و انفجار ها و بخاطر عوام فریبی ها

بـه یـک سلسـله اقـدامات اصـلاحی منفـی بافتـه شـده و آمیخته با اهـداف و شـرایط کـاملاً دولتـی منفعـت و ناپـاک متوصل می شوند.

از اینـرو ایـن اسـتبدادی هـای تنـازع اندیشـۀ درنـده صفت، چـون نیـت و هـدف و اندیشـۀ سـالم نداشـته و بـه خدا جل علـی شـانه و روز آخـرت ایمـان ندارنـد، همیشـه منتظر فرصت اند تـا بتواننـد بـا اسـتفاده از موقـع و امکانـات فراهم آوردۀ خود حـدود سـلطۀ نامشـروع خـود را گسـترش داده رفتـه رفتـه همـه سـاحات حقـوقی، دینـی، سیاسـی، اقتصـادی، اجتمـاعی بنـده هـای خـدا را بـه اکـراه و جبـر اشغال نمایند.

بنـاءً هـر نـوع غفلـت در راه سـرنگونی کـانون طاغوتی(دولـت) و اعمـال سـادگی در تشـخیص ماهیـت آن، گناه عظیم و زیان آشـکار اسـت. ماهیـت ایـن مسـتبدین خون آشام کـه در دوران شـاهی مطلقـه زعـیم آنهـا سـالهای دراز پسـت هـای حسـاس وزارت دفـاع و صـدارت را بـه عهده داشت، واضح و روشن است.

بیـوگرافی ننگـین و سـوابق پـر از جنایـت ایشـان کـه مشحون از قتل و کشـتار وحشـیانه همچـون بخـاک و خـون

کشانیدن مـردم مسـلمان قنـدهار بـه جـرم اسـلام خـواهی و مبارزه علیه سیاست فرهنگـی فرنگـی مآبانـۀ رژیـم مطلقـۀ آن وقـت، نفـاق افگنـی و حملـه بـر مسـلمانان سـمت شـرق افغانستان و صد ها فاجعۀ دیگر، تحمیـل اصـول بیکـاری بـر ملت، دیکتاتوری و استبداد در همـۀ مـوارد مربـوط بـه خلـق مسلمان کشور، عریان سـاختن عـورات نسـوان مملکـت بـه زور و نیرنگ، اساس گـذاری جریـان هـای وطـن فـروش و مرتـد، دامـن زدن فحشـاء و فسـاد و بـه زنـدان کشـانیدن اشـخاص آگـاه و متـدین و تـرور همـۀ زمینـه هـای حقـوق سیاسی و هزاران خیانت و تباه کاری های دیگر می باشد.

بـه ایـن اسـاس انتظـار نیکـی از دیـوی کـه عمـرش در جنایت و خـون ریـزی، اشـرافیت و سـرداری، دیکتـاتوری و جابریت سپری گردیـده و سـر تـا پـا در فسـاد و بـی بنـدو باری غـرق بـوده پناهنـدگی بـه اسـتعمار خـارجی در برابـر جنـبش هـای مردمـی میـراث اسـلاف شـان اسـت، کـم از جنـون و دیـوانگی نیسـت و بجـز از مردمـان جبـون و بـی غیرت که اصلاً ایمـان شـان ضـعیف اسـت، هـیچ مسـلمانی فریب آنها را نخواهند خورد.

پس ای عناصـر بـا ایمـان و حـق پرسـت کشـورا بیاییـد

همه باهم بخاطر درهم کوبیدن طلسم ظلم و استبداد و تسخیر همه سنگر های طاغوطی و اعمار جامعهٔ نوین اسلامی برای رسیدن برضای پروردگار عالمیان که خیرو مصلحت جامعهٔ ما در پرتو آن تجسم می یابد، صفوف فشردهٔ چون بنای سربین را تشکیل داده نقشی را که برای آن آفریده شده ایم چون صدر مردان گروه مرگ با بکف گرفتن جان خود در راه خدا جل علی شانه و نهراسیدن از طاغوت زمان، مردانه وار ایفا نمائیم.

در این راه پیروزی از آن کسانی خواهد بود که در جهت غلبهٔ حق و عدل در برابر باطل و نا بسامانی های تباه کن اجتماعی بیدریغ می رزمند. مبارزهٔ بیدریغ در این جهت جز برای شایقین عقیده و ایمان و پیروزی دین خدا جل علی شانه، کاریست بس مشکل که هر بندهٔ هوا و طاغوت که در مغان غرایز نفسانی و درمسال مظاهر زور و زر سر بندگی را فرود آورده، از عهدهٔ آن برآمده نمی تواند. زیرا شوری که از نیاز دستگاه گوارش بعثت کند به گلولهٔ نان و سیل آبی سرکوب گردیده و به انباری از مواد خوراکی و مشتی از پول می میرد.

انگیزه ایکه از جاه طلبی و هوا گرائی جلوه گر شود

در برابر سختی ها و دشواری های قربانی طلب، راه بانفعال مرگ را فرو می رود.

حرکتی که به اساس شهرت طلبی و خود نمایی سر براه گردد، پای داخل شدن به معرکهٔ نبرد را نداشته چون صدای مرگ را بشنود در قبر سکون و تحجر نگونسار می گردد.

شورشی که از روی جهل و غرور و الم نفس به توفندگی آغاز نماید، با طلوع نور علم و روشن شدن حقیقت، مخاطرهٔ جسم و جان چون برف در برابر آفتاب بعد از اندک زمانی رهسپاری دیار عدم را اختیار می کند.

اینها همه به مثابهٔ حرکات میخانیکی اند که از بحر بی نهایت نیرو، اندکی در ظروف آنها انداخته شده و با اندک زمانی انرژی شان به مصرف می رسد.

اما : جنبش و تحرک ایمان به خدا جل علی شانه و قیام وجدان و عاطفه در پرتو جهان بینی حیات آفرین قرآن که از اعماق فطرت آدمی و قلب او که چون دل ذره به منبع بی نهایت نیرو اتصال دارد، طغیان نموده و به محیط زندگی سرازیر می شود، خاموشی پذیر نبوده و هیچ خارو خس، سیم و زر و سنگ و چوب و سختی ها

سد راه او شده نمـی توانـد. ایـن شـور چنـان توفنـده اسـت کـه از مـرز عبـور ناپـذیر مـرگ نهراسـیده بلکـه آن راهـم وسیلهٔ هدف برین و آسمانی خویش قرار می دهد.

ما بسوی این منبع بـی پایـان نیـرو راهـی داریـم و ایجـاد این شور برای ما ممکن است. اگـر نوتـون هـای نـور آفتـاب هستهٔ اتـم را شـگافته راهـی را بـه(منبع عظـیم) آن بـاز مـی کند تا جهان را تکان دهد.

بدون شک نوتـون هـای نـور قرآن(آیـات) هنگامیکـه در هستهٔ اتم قلب او یعنـی اعمـاق وجـود او داخـل شـوند، راه را بسوی منبع بـی نهایـت نیـرو بـاز کـرده شـور و حرکتـی بیرون میکشاند که در برابـر هـیچ مقـاومتی از پـا نـه درآمـده و هیچ قالب سکون او را رام کرده نمی تواند.

اگر نیـروی اتـم، طغیـان هتلـری و همسـنگران هتلـر را از مرکـب غـرور بـه زمـین یـاس و سـر افگنـدگی متقاعـد ساخت، حقا که دین می توانـد بـیخ و بنیـاد ظلـم و فسـاد را با همه رونما های کثیف و ننگـین آن بـا منفجـر سـاختن هـوا و طاغوت از درون تن و میـدان اجتمـاع، ریشـه کـن سـازد. این یک حقیقت مجـرب و بـه اثبـات رسـیده اسـت کـه در طول تاریخ بنده های مخلص خدا جـل علـی شـانه در برابـر

فرعـون هـا، شـداد هـا، نمـرود هـا و غیـره اهریمنـان روی زمین از این نیرو کار گرفتـه طلسـم جابریـت آن هـا را نقـش بر آب کرده اند.

پس شما ای فرزندان میهن!

میهنـی کـه در دل کـوی و بـرزن آن هـزاران رادمـرد شـهید و صـدها هـزار غـازی غیـور و بـا ایمـان خوابیـده و روح آن ها در انتظـار آنسـت کـه اخـلاف صـدیق شـان در راه تحقق ایـدیال هـای بـرین و والای انسـانی راهـی را کـه درپیش داشتند با برداشـتن گامهـای متـین و از خـود گذرانـه به سرمنزل مقصود برسانند.

برخیزید! آن علـم مقـدس را کـه انبیـاء علـیهم السـلام و اخلاف راستین آنهـا در برابـر ظلـم و بیـداد بـدوش کشـیده بودنـد، قـد علـم کـرده ماموریـت تـاریخی خـویش را بـا برافراشتن نام خدا جل علـی شـانه و رهنـوردی سـفر جهـاد، ایفاء نمایید.

نگذارید تا اربابـان زور و زر امـروز کـه میـراث خـواران دیـروز انـد، نسـل جـوان کشـور را در دام اسـارت آور اندیشه های الحـادی و کلتـور پـر از فسـاد و فـاحش غربـی اسیرو مزدور سازند.

اینها بخاطر بهره کشی از نیروی نسل جوان در جهت خواست های ضد مردمی و استحکام بخشیدن به پایه های لرزان دستگاه میخانیکی پیوند دولتی و به منظور پیرایهٔ زینت آن و استنتاجات سیاسی در داخل و خارج و سایر اهداف امنیتی ضد انقلاب و ایجاد مواضع دفاعی تبلیغاتی ضرورت خویش را به این درک نموده اند که باید جوانان مملکت را تا اندازه ای در دانشگاه ها، مسلکی خانه ها و غیره تاسیسات آموزش که پروگرام آن از طرف دولت به نفع خودش ساخته شده و درسی از غیرت، شهامت، اخلاق، عدالت، فداکاری و از خودگذری، سیاست و خبرت، عقیده و ایمان در آن وجود ندارد، جلب نموده به اثر آموزش ناقص و یکجانبه و سر انجام در بدل چند افغانی معاش استعداد ها و قابلیت های انسانی شان را در کجراه منافع طبقاتی و ضد مردمی خویش سوق داده تحت استثمار و استعمار ظالمانه قرار می دهند.

اگر چنین نیست پس بخاطر چه همه زمینه های حق گوئی، مبارزه و سایر حقوق سیاسی را ترور نموده علیه طبقهٔ تحصیل کردهٔ کشور در برابر خواست های اسلامی

و ضد استعماری شان متوسل به زور سر نیزه می شوند.

راستی علم و فن تا جایی نزد آن ها قابل قدر است تا مطامع پست و شوم شان را برآورده ساخته اسباب زینت دوام شان را فراهم سازد. از اینرو دانشی که ماهیت ظلم و فساد را برملا ساخته راه را برای سرنگونی عوامل استبداد و تحقق اهداف ایدیال های اعلای انسانی مشخص می سازد، در مکتب و مدرسهٔ اینها گنجایش نداشته و رسمیتی ندارد. و اگر برخلاف مطلوب شان سرانجام کار مدرسه و مکتب بسوی چنین نتایجی سیر نموده باعث شورو حرکت گردد، با چنین فرآوردی از در ستیز معامله نموده جوانان با عاطفه و بیدار را به سوی زندان ها سرازیر می نمایند.

اینجاست که هیئت پلید نیت و هدف اینها از زیر پردهٔ تظاهر به علم و فرهنگ، آشکار می گردد. مسلماً منظور شان از همه تاسیسات عرفانی و مسلکی استحصال کار شناسان، دانشمندان و شخصیت هایی است که وجدان و اخلاق حق خواهی و جرئت و غیرت و اهداف و اندیشه های ضد ظلم و استبداد در وجود آنها محکوم گردیده و مرده باشد و برعکس تملق، بی ننگی، ترس، جبن،

مداحی، شهرت پرستی، جاه طلبی، بی بندو باری و ماده گرایی و ده ها صفت پست دیگر که ضامن تامین منافع دارو دستهٔ طاغوت شده بتواند، بر آنها مسلط گردد. تا آنگاه بتوانند با آسانی از نیروی علم و عمل شان بهره کشی نموده در مقابل یک مشت پول آنها را در مقابل خلق مسلمان کشور استعمال نمایند.

در این راه نقش فساد محیطی که بوسیلهٔ فلم ها، صحنه ها، رادیو، مجلات و روزنامه ها، تحریکات و آزادی های ضد اخلاقی که اکثریت زن و مرد طبقهٔ حاکم آن را عملاً تمثیل نموده بنام لباس و کلتور دنیای به اصطلاح متمدن به مود پرستان کوچه و بازار تحویل می دهند، کاملاً عمده و اساسی بوده دیر یا زود روح دیانت و تقوی، غیرت و شهامت را در دانشگاه ها و مسلکی خانه ها کوبیده اراده و نیروی پر تحرک نسل جوان را ضعیف و ناچیز می سازد.

راستی هم زمانیکه انسان فاسد الاخلاق و ابلهی مشرب شود دیگر فکرو هوش اش در گرداب شهوات متمرکز گردیده چون خس روی دریا به طبع و ارادهٔ دیگران در مسیر عادات و سلوک پست محیطی

میلولد.

چنین است انگیزه و هدف عناصر هوا پرست بر سر اقتدار از تاسیس و ایجاد دانشگاه ها و مسلکی خانه ها و چنین است وضع عناصر خود باخته و تسلیم شده که با قبول فساد و کفر و ترک غیرت و ایمان، گذاشته اند پلان های شوم ارتجاع بر آنها تطبیق گردد.

علاوه برآنچه گفته شد، چون طبقات حاکم همیشه دیده اند که برخلاف مطلوب و آرزوی شان در ساحۀ علم و عرفان علی الرغم نقشه های شومی که از درون و بیرون آن را در جهت منافع ارتجاع و استعمار سوق می دهد، باز هم ضمیر های روشن و ایمان های راسخ توانسته اند طلسم نیرنگ و تزویر اهریمنی طاغوت را درهم شکسته علم مبارزه و جهاد را علیه گردن کشان ظالم و جابر برافراشته پلان های ننگین ارتجاعی و استعماری ایشان را با حفظ دیانت و نجابت ملی علی الرغم محیط پر از تهلکه و فساد و پروپاگند ها و تبلیغات زهر آگین عناصر بیدین و وطن فروش، نقش بر آب سازند. این واقعیتی است که بیشتر از مملکت ما در سایر سرزمین های اسلامی به اثبات رسیده بود.

با ملاحظهٔ ایـن حقیقـت، دسـتگاه هـای حاکمـه بغـرض جلوگیری از عواقـب ضـد دولتـی کـار مکتـب و پوهنتـون، مصـمم شـدند کـه بـا تاسـیس جریـان هـا و گـروپ هـای سیاسی فساد آهنگ و اسـتعمار پرسـت و بـه میـدان کشـیدن اندیشه های فریبنـده و اغـواگر بـدین وسـیله شـورو تحـرک نسل جوان را که صـندوق شـرایط ضـد اخلاقـی و وجـدانی محـیط اجتمـاعی نمـی توانسـت آن را منفعـل سـازد، بـه کجراه سوق داده نتیجه اش را بـه نفـع خـود برگشـت دهنـد. کجراهـی کـه مقدمـهٔ آن ظـاهراً مـردم خـواهی و عـدالت شعاری داشته نتیجـه و بـاطن آن فسـاد و ظلـم و حیوانیـت و بربریـت اسـت. کجراهـی کـه اول آن نمـای ضـد دولـت و طبقات حاکم ولی حقیقـت و سـر انجـام آن خـدمت سـردار ها و کرسی نشینان جابر و ستمگر است.

اینست آنچـه گذشـت زمـان از آن پـرده برداشـت و بـار دیگر ثابت کرد، آنهایی که بـه حـق و عـدالت و اخـلاق کـه مبنـای آن ضـمیر پـاک مـومن بخداسـت، ایمـان نداشـته اهمیـت و ارزش هرچیـز را بـه اسـاس پـول و از روی نـرخ بازار تعین می کنند و هرگـز نمـی تواننـد در راه خیـرو عـدل بر خلاف هوای خود عمل نموده گامی فراتر نهند.

نقشه ها و پالیسی های مفسدانهٔ آنها تنها در مورد آلوده ساختن دامن پاک اخلاق و استفادهٔ سوء از علم بوسیلهٔ اشخاص کج تربیه و منحرف نیست، بلکه در همه ساحات زندگی نقشه ها و پلان های شوم بدتر از آن را تطبیق می نمایند. منجمله هوس بازی آن ها ذریعهٔ قوانین و مقررات خود ساخته در راس همهٔ این خیانت ها قرار دارد.

طوریکه هوا و هوس و اهداف نا مشروع و مستبدانهٔ فردی، خاندانی، حزبی و طبقاتی خویش را در مواد و جملاتیکه به موارد حقوقی و غیر حقوقی راجع است گنجانیده تاپهٔ قانونی بودن را برآن می کوبند. و هم برای خود تمام راه های خیانت و جابریت را در این قانونیکه خود آنها مقنن آن اند، باز گذاشته برعکس راه ها و امکاناتی را که به وسیلهٔ آن مردم بتوانند علیه ظلم و فساد مبارزه نموده راه را برای پیشرفت انسانی جامعه عیار سازند، کاملاً مسدود می نمایند.

به این ترتیب هرگاه مظلوم و ستم کشیده و یا رنجبر با ایمان و با عاطفه به پا خاسته در راه احقاق حق و تنویر مردم خویش قولاً و فعلاً حرکتی نماید، مهر خیانت و

بغاوت و امثال آن را به سواد قانون سیاهیکه انعکاس هوا و هوس شان است، سیاه ساخته بر پیشانی بنده های با ایمان و طاغوت شکن خدا جل علی شانه تاپه می کنند.

بگذار مرتجعین حیله و نیرنگ کنند و مستبدین تفتین و دسیسه به راه اندازند. همان سان که آفتاب روشن دیر یا زود با متلاشی شدن ابر های سیاه زمین تاریک را منور می سازد، سرانجام فرزندان صدیق خلق مسلمان افغانستان به یاری خدای متعال این همه موانع کثیف و سیاه را از سر راه آفتاب حق و عدالت دور نموده محیط اجتماعی پر از ظلمت امروز را به نور قرآن درخشان خواهند ساخت. انشاء الله

قانونی را که انسان به فکرو هوای خود ساخته و هیچ مبنای آسمانی و مافوق بشری نداشته باشد، هرگز مقدس شده نمی تواند. و چیزیکه تقدس ندارد و از ناپاکی و هوا آلودگی و ظلم آمیختگی، در کانون وجدان و ضمیر پاک انسانی جاگزین شده نمی تواند، برای اجرای آن جز زور و سر نیزه هیچ راهی وجود ندارد. و اگر زور و اکراه کامل در جهت اجرای آن نباشد به تیغ هوا و هوس دستخوش تغیرات و دگرگونی ها گردیده بی بندوباری و

انارشی را بوجود می آورد.

از همین روست که در دیوانه خانه های دیموکراسی غرب بی بندوباری، انارشی جنسی و فکری و عملی حاکمیت پیدا نموده و در برده خانه های دیکتاتوری شرق زور و فشار استخبارات نزدیک است جان های مردم را از قالب بیرون نماید که به این اساس، سر زمین های دیموکراسی به جنگل های وحشت و بربریت و ممالک دیکتاتوری به زندانها و یخچالهای کشنده و مهلک مبدل شده اند.

بناءً طواغیت هوا پرست سرزمین ما هم که بار ها قانون ساختند و باز هم می سازند، ممکن نیست آنچه را بنام قانون از فکر ناقص و نفس های ظالم و پر از فساد خود می سازند، بسان دیگران مانند گذشته ها با جهل و هوای خود نیالایند.

از اینرو جز دیکتاتوری برای تطبیق آن راهی را جستجو کرده نمی توانند. این فرعون های خود خدا تراش حالا که زمان پرستش بت ها و فرعون ها به شکل باستانی آن تقریباً سپری شده و نمی توانند فرمان خود را تاپه ملکوتی زده بنام مقدس به بازار خلق عرضه دارند،

فقط از راه زور آزمایی و نفاق افگنی و فساد پراگنی و تضعیف و توهین مقدسات و کوبیدن احساس دینی و وجدانی می خواهند قانونی را که مظهر اراده و اهداف غیر انسانی خود شان است، عملی سازند.

اگر محدودیت علم بشری و مجهولاتیکه تا هنوز در شناخت حقیقی انسان و عوامل و نتایج، سلول او هم نسبت به آیندهٔ جوامع و افراد بشری و کذا راجع به کائنات در ارتباط با او است، یکسو بگذاریم. ممکن نیست کسانیکه آخرین هدف شان زندگی دنیا و محبوب ترین چیز نزد شان قدرت و سیادت و متاع فریبندهٔ همین حیات چند روز و گذشته و حال شان کاملاً سیاه و غرق ظلم و فساد است، قانونی بسازند که منافع خاص فردی، خاندانی، حزبی و طبقاتی خویش را در آن نه گنجانیده چون بار ها این کار را کردند و افشاء شدند حالا می خواهند با یک اسم و رسم خاص تحت عنوان جمهوریت به همهٔ خواست ها و اهداف ضد انسانی خویش ظاهر قانونی و مردمی بدهند.

اینجاست که با تمام بی حیایی نام از جمهوریت میبرند اما از روی دیکتاتوری و مطلقیت (ضد جمهوری)

با مردم معامله می کنند و هم دم از مردم می زنند و لاکن قوانین و مقررات را از طرف خود پاس نموده بر جمهور خلق تحمیل می نمایند و صد ها خیانت دیگر که در تحت نقاب جمهوری مرتکب می شوند.

با همه این افتضاحات واضح و روشن باز هم از روی سفاهت و غرور تصور می کنند که ماهیت کثیف و ننگین خود را در عقب پردهٔ جمهوریت از خلق مسلمان پنهان داشته اند. در حالیکه زشتی چهرهٔ اصلی و تعفن فساد اخلاقی و فکری و عملی شان به اندازه ای است که از ورای پرده و نقاب عبور نموده قابل درک می باشد.

بد تر از آن اینکه با گردآوری یکعده اشخاص شناخته شده و معلوم الحال که به هیچ وجه از مردم افغانستان نمایندگی کرده نمی توانند، به اصطلاح به اسم لویه جرگه قانونی را که پرداختهٔ هوا و هوس خود شان است، تصویب نموده بزعم خود شان صبغهٔ مردمی میدهند.

در حالیکه این آقایون از روی قدرت و علمیت، صلاحیت و اهلیت تغیر و تاویل آن را ندارند فقط بخاطر عوام فریبی و تبلیغات بیرونی این مراسم بی محتوی و

پوشالی را نسبت به قانون اجـرا مـی کننـد. در ایـن صـورت فرد فـرد مملکـت را بـه زور متقاعـد مـی سـازند کـه ایـن قانونی است که بزرگـان و نماینـدگان شـما تصـویب نمـوده و مظهر ارادهٔ شماست. در حالیکـه محتـوای آن سـراپا ضـامن منافع آزمندانـهٔ اشـخاص دیکتـاتور و طبقـهٔ حاکمـه بـوده و سند محکومیت و بد بختی ملت به حساب میرود .

راستی چقـدر جانکـاه اسـت حـال مظلـوم جفـا کشـیده ایکه صد ظالم بر او ظلم مـی کنـد و بـرایش مـی گویـد کـه (بگو این ظلم نیست بلکه عـدل اسـت و بـرای مـن پسـندیده است ورنه بـا هـر وسـیله ایکـه خواسـته باشـم تـرا عـذاب میکنم).

چنـین اسـت حـال ملـت مظلـوم سـرزمین مـا در برابـر جابرینی کـه مـردم را مجبـور مـی کننـد تـا نـاروایی هـای ایشان را مدح کنند و به هرچیـزی کـه مـی گوینـد و بـه هـر کاریکه مرتکب می شـوند، بگوینـد صـحیح اسـت و راسـت مـی گـویی ورنـه بـه عنـوان تصـفیه و زمینـه سـازی بـرای اصـلاحات بنیـادی بصـوب زنـدانها و شـکنجه خانـه هـا و سلول های سـر بـه مهـر کشـانیده شـده بـه چنگـال پـولیس کورو کر و ددمنش عذاب و شکنجه می شوند.

اصلاحات بنیادی ای که حق و عدالت و رحم و کرامت را بر میکند. اصلاحات بنیادی ایکه با ویران کردن اساس دین و ایمان آتش ظلم و فساد و کفر و نفاق و همه رذایل و گرایش های مادی تنازع خواهانه را بیش از پیش دامن زده توده ها را به زنجیر اسارت و بدبختی بیدست و پا می سازد.

با بازی نمودن با الفاظ نمی توان حقایق را تغیر داد. اینها اولاً معنی اصلی اصلاح را درک نکرده اند.

و ثانیاً جهت مردم فریبی اعمال و حرکات خائنانه و اندیشه های استعماری خود را که برای اجرا و تطبیق آن چاره ای جز زور و سر نیزه ندارند، بنام اصلاحات جا زده و آنگاه بگیرو ببند وحشت دیکتاتوری خویش را خصلت بنیادی بودن آن وانمود می کنند.

و ثالثاً اینها با همه این هوا خواهی، فساد اخلاقی، خدا نا ترسی، سوابق ننگین و بی ناموسی هایی که به آن آغشته اند، مرد اصلاح نبوده جز پستی و بی وجدانی کاری از آن ها ساخته نیست.

بهر حال خوب شد سوسیالیزمی را که با صد آب و تاب و لفاظی های اغوا کننده به سمع مردم می رسانیدند

حالا خود مردم کـه در طـی ایـن سـالها شـام تاریـک آن را دیـده انـد بـه قیـاس از شـب آن بـه ماهیـت سـیاه و پـر از ظلمت آن پی برده اند.

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود آنکه درو غش باشد

خوب شد دروغهـای بـه اصـطلاح شـاخداری را کـه تـا دیـروز سوسیالیسـت هـا بنـام دفـاع از خلـق، مبـارزه بـرای تـامین آزادی خلـق، دیموکراسـی خـواهی، حـق، مظـاهره و اجتماع بـرای بدسـت آوردن حقـوق اقتصـادی و فرهنگـی و ضـدیت بـا انـواع ظلـم و فسـاد در پـارک هـا، جـاده هـا، مؤسسات و جراید می بافتنـد، امـروز کـه رژیـم و حکومـت خـویش را ایجـاد کـرده انـد همـه و همـه وارونـه از آب درآمد.

پروردگار عالمیان آنهارا قـدرت داد تـا کـذب و منافقـت شـان علـی رؤس الخلایـق واضـح و بـرملا گـردد. چنانچـه دیده شد وقتیکـه کمونسـتها چـوکی هـای بـزرگ دولتـی را اشغال نمودند با تمام قوت دسـت بـه چـورو چپـاول زده بـه دسیسه های مختلف اشـخاص پولـدار را تهدیـد نمـوده یـک حصهٔ دارایی آنها را در بـدل نجـات از مصـادرهٔ همـه امـوال

شان طـور غصـب و رشـوت بـه جیـب شخصـی خـود هـا درآوردند.

بـه ایـن اسـاس هـر سـرمایه دار مجبـور بـود از تـرس اینکه مبادا سرمایه اش کـاملاً مصـادره شـود اعضـای کمیتـۀ مرکزی و بالنوبه سایر اشـخاص ذیصـلاح را بـا پـیش کـش کردن تحفـه هـا، مـوتر هـا و مبـالغ هنگفـت راضـی سـازد. رفته رفته تمام سرمایه داران بـه ایـن وسـیله رضـایت نسـبی این سوسیالیست هـای شـکم پرسـت را فـراهم آوردنـد کـه حالا همه باهم علیـه تـوده هـای مسـلمان کشـور و فرزنـدان صدیق و با ایمـان آنهـا در یـک صـف قـرار گرفتـه از هـیچ نوع ظلم و استبداد دریغ نمی کنند.

دامـن خیانـت و اسـتبداد آنهـا بـه انـدازه ای وسـیع و گسترده است که از هرجایی آغاز کنیـد و بـه هـر چیـزی کـه در ایـن اجتمـاع انگشـت بگذاریـد، نمونـه هـای غـدر و خیانت و جفاکاری شان واضح و روشن است.

علاقـه داران، ولسـوالها، ولاة و سـایر اراکـین دولتـی و همه وابسـته هـای سـرکاری و نیمـه سـرکاری آنهـا کـه در مجموع سر سپرده هـای رژیـم طـاغوتی سوسـیالیزم هسـتند، چـه جنایـاتی را مرتکـب شـدند، رشـوت سـتانی، دسیسـه

سازی، زور گویی، فحش افزایی، بی غوری، حق ناشناسی و پروپاگند ها و تبلیغات ضد اسلامی، حربه ها و وسایلی است که از آن در برابر جنبش رهایی بخش اسلامی سر زمین ما و هم علیه اکثریت قاطع مردم که از لحاظ معنوی و مادی نمی توانند با هدف ننگین آنها راضی شوند، استفاده می کنند.

لازم نیست همه جنایات و تباه کاری های گروه بر سر اقتدار که محدود ساختن اعمال ننگین آنها در قید تحریر تقریباً ناممکن است، نوشته شود بلکه وظیفهٔ هر مسلمان است که برای شناخت درست جامعهٔ خویش و هم بخاطر تشخیص خطر هایی که ملت مسلمان ما را تهدید می کند. راجع به گذشته و حال زمامداران و گردانندگان چرخ رژیم کفر و بیداد سوسیالیزم و هم در بارهٔ اخلاق، اندیشه، اهداف، ارتباطات دوستی و دشمنی و سایر جوانب زندگی آنها معلومات حاصل نموده واقعیت ها را از نزدیک زیر مطالعه قرار دهد. در این صورت یقیناً ثابت می گردد که این سردمداران پر زرق و برق دهری مشرب همان عناصری اند که در میدان اخلاق، علم، اهلیت و شرافت شکست خورده و ناکام

شده اند که اکنون می خواهند با زور و سر نیزه شخصیت های مجروح و بدنام خویش را جبیره نموده (خود ها را) بر مردم تحمیل نمایند. یا به عبارۀ دیگر اینها که از اخلاق و شرافت چیزی نداشتند تا بدان احساس برازندگی می کردند، به سیاست پناه آورده اند تا از این طریق کسب نام و نشان و شهرت نموده هوای خویش را ترضیه نمایند و عقده های حقارت خود را حل سازند.

ای روشنفکران و روشن ضمیرانیکه به سعادت مردم مسلمان افغانستان علاقه دارید!

توجه فرموده آنچه را در بارۀ مارکسیسزم از مارکسیست ها و آثار شان به یاد دارید با واقعیت های جامعۀ خویش که بهترین محک عینی است، مقایسه نمایید تا خوبتر روشن گردد که راستی مارکسیسزم فلسفه و جهان بینی علمی نبوده و سوسیالیست ها هم به آن ایمان ندارند بلکه یک نیرنگ ماهرانۀ سیاسی است که فقط جهت گمراه ساختن ذهن و اندیشه های جوانان و اسیر ساختن آنها منتر وار بر ایشان تلقین نموده می خواهند به کجراۀ مادی سوق شان دهند.

بخاطر اینکه:

اولاً (طوریکه می دانید بنا به فرضیهٔ جبر تاریخ مارکس، هر جامعه ناگزیر مراحل پنجگانه را طی نموده و هیچ ارادهٔ بشری نمی تواند یکی از مراحل آن را مانع شود و یا در ایجاد آن رول عمده و اساسی را بازی کند. البته طوریکه هر مرحله بحکم وسایل تولید در نتیجهٔ تضاد بین مناسبات اجتماعی مربوط به وسایل تولید جدید که در حال مبارزه اند، سر انجام یک جهش ناگهانی (طبق نظریهٔ تز و انتی تز و سن تز) که عبارت از انقلاب می باشد، بوجود می آید.))

ثانیاً (مارکسیسزم به اساس نظریهٔ جبر اقتصادی خویش می گوید: فکرو اندیشه، قضاوت، احساسات و حتی غرایز اشخاص را فقط شرایط اقتصادی و مناسبات مربوط به آن تعین می نماید. به این اساس مدعی می شود که هیچکس نمی تواند فکرو اندیشه داشته باشد که در خدمت منافع طبقاتی اش نباشد. مطابق این نظریه هیچ ثروتمند و شخصی که امکانات کافی اجتماعی را در دست دارد نمی تواند به نفع طبقهٔ پایین باندیشد و هم فکری کند که خلاف منافع طبقهٔ بالا باشد)

حالا موقف کمونست ها را در رابطه با تحولات

سیاسی اخیرو شرایط فعلی و با درنظرداشت همین اساس که مارکسیسزم برآن بنا یافته اجمالاً از نظر می گذرانیم تا واضح شود که چه کسانی یارو مددگار سردار ها و طبقهٔ حاکمه بوده و هم چه اندیشه ای در خدمت ارباب سر نیزه قرار گرفته و واقعیت های عینی جامعه چه طرز فکری را تکذیب می نماید.

طوریکه معلوم است روز (۲٦) سرطان سال (۱۳۵۲)نقطهٔ بارزی است که اتحاد پشت پردهٔ مارکسیست ها و میراث خواران سلطنت را هویدا ساخته عملاً همبستگی کامل جریانهای کمونیستی (خلق و پرچم) را با سردار ها نشان داد. هر عقل سلیم می پذیرد که براه انداختن کودتای نظامی به فعالیت های طولانی و مشترک کسانی که آن را دایر می کنند ضرورت دارد و از اینرو پیوند و ارتباط کمونست ها با طبقات حاکم قبل از رژیم فعلی، یک حقیقت برملا است.

علاوه برآن در طی سالهایی که رژیم جدید حکومت دارد همه کمونست ها آن را آغاز یک مرحلهٔ جدید تاریخی خوانده و بخاطر سوسیالیست بودنش از آن حمایت کامل می نمایند. و هم بخاطر اینکه این رژیم

مطلوب و حتی محصول همبستگی های شان است اکثر چوکی ها را در دستگاه دولتی (کمونست ها) در دست داشته اهداف و آرزو های حزبی و سوسیالیستی خود را با استفاده از آن برآورده می سازند.

چون حقایق فوق به سویهٔ ملی و بین المللی ثابت و شناخته شده اند اکنون از اینها می پرسیم:

الف: به اساس فرضیهٔ جبر تاریخ و منطق دیالیکتیک بایست مرحلهٔ زمین داری(مرحلهٔ سوم از مراحل پنجگانه)به وسیلهٔ انقلاب (نه کودتا) و توسط دهقانها(نه سردار ها)جبراً و قهراً جای خود را به مرحلهٔ بعدی خالی می نمود، در حالیکه اصلاحات ارضی به شیوهٔ فیودالی زمین خاتمه داده مرحلهٔ فیودالیزم را نابود می کند. اما نه دهقانی سلاح جنگ دربر دارد و نه ملاکی کشته و زخمی شده و نه انقلابی صورت گرفته، فقط سردار ها اند که می خواهند چنین تغیرات را بخاطر ساختن دولت فعلیش و متلاشی ساختن نیرو های غیر دولتی به وجود آورده با پیش کردن یک لقمه نان آمیخته با زهر، احساسات مردم را خاموش سازند.

این حقیقت فرضیهٔ جبر تاریخ و منطق دیالیکتیک را

به باد فنا داده بر جنازه اش اوراد تمسخر می خواند.

ب: اعلان سوسیالیزم را از یک چینل رادیو در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی همگانی شنیده اند و هم پا فشاری جریان های کمونستی بر سوسیالیست بودن این رژیم کاملاً برملا است. هکذا سوسیالیزم خواهی کمونستها در این مقطع تاریخ کشور ما هم روشن است. اکنون می پرسیم:

مارکسیسزم و جبر تاریخ سرمایه داری را بعد از دوران فئودالیزم یکی از مراحل اجتناب ناپذیر و قطعی دانسته ادعا می کنند که هیچ اراده و نیروی بشری و هیچ عامل طبیعی از بوجود آمدن آن جلوگیری کرده نمی تواند. پس به اساس کدام دلیل مارکسیستی دوران فئودالیزم را به سوسیالیزم تحویل داده مرحلهٔ دورو دراز سرمایه داری را از آمدن باز می دارد.

مسلماً نه تنها واقعیت های جوامع سراسر جهان فرضیهٔ جبر تاریخ و منطق دیالیکتیک را مردود می شمارد و بدون شک وضع سوسیالیست مآبانهٔ مارکسیست ها در این مقطع تاریخ کشور و تلاشهای سوسیالیزم و کمونیزم خواهانهٔ آن ها ثابت می سازد که اینها اصلاً به صحت مارکسیسزم عقیده نداشته غلط بودن

آن را کاملاً مـی داننـد امـا بخـاطر تحمیـق مـردم و فـریفتن جوانان کـم تجربـه و بـی معلومـات افسـانه هـای سـاختگی انگلس و مارکس را بـا آب و تـاب عجیـب و غریـب چـون مداحان مـاهر و مکـار مـی خواننـد تـا بدینوسـیله آنهـایی را که آبروی اخلاقی و وجدانی شـان بـار هـا در محـیط فسـاد و فحش ریختـه و شخصـیت هـای شـان مجـروح و لاش و لنگ گردیده و در صـف مردمـان پـاک از روی بـی حیثیتـی ایستاده نمی توانند، جذب کنند.

ج: اینها که همیشـه سوسـیالیزم را بـه سـود طبقـۀ پـایین اعلان نموده مردمـان بـالایی و اشـراف را چـون پـرزه هـای بی ارادۀ سـاختمان سیسـتم طبقـاتی در خـدمت طبقـۀ ظـالم جامعـه مجبـور و نـاگزیر مـی داننـد، اولاً بـه اسـاس کـدام پرنسـیپ نـام از سوسـیالیزم مـی برنـد در حالیکـه ارکـان اساسی جریـان هـای سوسیالیسـتی شـان را جنـرال زاده هـا، سرمایه دار ها، اشرافیان و ثروتمندان تشکیل می دهد.

ثانیـاً: بـه اسـاس کـدام دلیـل مارکسیسـتی سـردار هـای سـلالۀ سـلطنتی ..... و همـۀ متحـدین پرقـدرت و متنفـذ شـان، راه سوسـیالیزم را تعقیـب مـی کننـد کـه شـما هـم گامهـای آنهـا را بـه سـوی سوسـیال امپریـالیزم بدرقـه مـی

نمایید.....

مسلماً این واقعیت ها تیوری مارکسیستی را راجع به شعور و موقف اجتماعی و راجع به ماتریالیزم تاریخی تضاد ها و مراحل آن کاملاً ناصحیح به اثبات رسانیده روشن می سازد که مارکسیسزم واجد جهان بینی علمی نبوده فقط وسیلهٔ سیاسی است که سرمایه داران و متنفذین همه خیانت های خود را در زیر نام آن پنهان نموده می خواهند با راه و روش کاملاً ماهرانه و جدید(به نام سوسیالیزم) توده ها را به شکل بی سابقه استثمار نمایند.

زیرا اگر از اشخاص سرمایه دار متنفذ و بیدین، دولتی متشکل و حزبی بوجود آمده همه امکانات ملکیت از مردم بنام سوسیالیزم مصادره شود در این صورت آیا حالت توده ها بهتر خواهد شد؟ هرگز!

بخاطر اینکه در دورانیکه متنفذین و زور آوران بطور منفرد و نیمه همبسته توده ها را استثمار و استعمار می کنند، انواع مظالم و بدبختی ها محیط زندگی را تیره و فلاکت بار می سازد. آیا در صورتیکه متنفذین و زور آوران دست بهم داده در یک حزب مادی اندیشهٔ تنازع

پیشه، متمرکز شوند اوضـاع و شـرایط اجتمـاعی کشـنده تـر نخواهد گردید؟

آری! چنین مـی شـود. ایـن حقیقـت تجربـه شـده اسـت که به اسـاس آن امـروز خلـق هـای محکـوم چـین و روس در حالـت نیمـه جـان بسـر بـرده راه فـرار و نجـات مـی جویند. به همین علـت کمونسـتها جهـت جلـوگیری از فـرار مردم مرز هـای سـرحدی خـود را بـا سـیم هـای خـاردار و لین های برقی و تجهیزات فـوق العـادۀ نظـامی کنتـرول مـی نمایند. اما باز هم بـا اسـتفاده از طیـاره و پاسـپورت بـا همـه احتیاط کاری ها و آدم شناسی هایی که دولت در این

زمینه به عمل مـی آورد، دیـده مـی شـود کـه یکعـده ای خوشبخت چانس فرار پیدا می کنند.

همچنـین نهضـت ضـد مرکـز گرایـی و آزادی خـواهی اروپـای شـرقی کـه بوسـیلهٔ یـورش نظـامی شـوروی در چکوسلواکیا و مجارستان سـرکوب گردیـد، دلیـل زنـدهٔ ایـن اسـت کـه سوسـیالیزم در برابـر خواسـتهای اساسـی بشـری شکست خـورده ماهیـت اسـتبدادی و ضـد خلقـی آن بـرملا شده است.

شکست و افتضاح سوسـیالیزم در مصـر، سـوریه، بنگلـه دیش وچیلی طلسـم جابرانـهٔ هیـولای جبـر تـاریخ را درهـم شکست و بـرای گـدی هـای کـوکی مسـکو نشـان داد کـه سوسیالیزم مرحلهٔ جبـری نبـوده بلکـه بعـد از بوجـود آمـدن قابل انهدام و دگرگـونی در جهـت خـلاف فرضـیه مـارکس می باشد.

بـرای شـناخت مفهـوم اسـتبدادی و جابرانـهٔ سوسـیالیزم

همین قدر کافی است که امروز در سرزمین ما چه کسانی با چه سوابق و چه پایهٔ اقتصادی و با چه اخلاق و موقف اجتماعی به زور سر نیزه از سوسیالیزم دفاع نموده آن را بهترین راه برای رسیدن به اهداف غیر انسانی خود می دانند.

د: مارکسیست ها همیشه تضاد طبقهٔ بالا و پایین را آشتی ناپذیر دانسته ادعا می کنند که هیچگاه آنهایی که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در طبقهٔ بالا قرار دارند به حکم اجبار منافع طبقاتی شان حاضر شده نمی توانند که به منافع توده های محروم گردن بگذارند و به این ترتیب مدعی می شوند که همین خصلت آشتی ناپذیری تضاد طبقاتی است که باعث انقلاب(که یگانه راه تحویل یک مرحله به مرحلهٔ دیگر است) می گردد. چون تضاد های فوق آشتی ناپذیری دارند از اینرو ممکن نیست که از طرق مسالمت و مصالحه یک سلسله تعدیلات و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی حل گردیده در یک حد وسط اتخاذ موقع نمایند.(البته به اساس نظر مارکسیست ها)

حالا از این ها می پرسیم:

پس از روی چه رژیم سردار ها و افسران گردن

کلفت نظامی را که بالنوبه در گذشته ها ارکان عمدۀ رژیم ظاهر شاهی بوده و از طبقه بالا هستند، رژیم خلقی و توده ای می خوانید؟

تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی که سالها در میتنگ ها، تظاهرات، جرائد از آن دم می زدید، چه شد؟

(لعنة الله علی الکاذبین)

از روی یقین کمونستها با تلقین و تبلیغ این قسم ادعا های غیر علمی و دور از حقیقت، همیشه خواسته اند به اصطلاح آب را گل آلود کرده ماهی بگیرند و این مبین همان حقیقت است که گفتیم مارکسیسم جهان بینی علمی و فلسفی نیست بلکه نیرنگ سیاسی است. تا دیروز که قدرت را در دست نداشتند بخاطر فریب دادن جوانان و کشاندن آنها بسوی سوسیالیزم می گفتند که تضاد خلق با بالایی ها آشتی ناپذیر بوده جز از راه انقلاب کامیابی نصیب توده ها نمی گردد. در حالیکه خود شان به این سخن ایمان نداشته فقط آن را وسیلۀ بهره برداری سیاسی قرار داده بودند زیرا ارتباط خویش را با دولت حفظ نموده دست های ظاهر شاه را می بوسیدند.

اما امروز با صد آب و تاب و لفاظی از رژیم زور و سر نیزهٔ باداران خود دفاع نموده آن را مظهر آرمانهای خلق می دانند. دیگر آن تضاد های آشتی ناپذیر را آب برد.

اکنون خلق، خود شان و انقلاب خلقی همان کاروایی های تحمیلی و بالایی آنهاست. اینها که اخلاق ندارند و به مبادی اخلاقی و وجدان کافر شده اند، از دروغ و تذویر دریغ نکرده از کجروی حیا به سیمای بی نور و گرفتهٔ شان تجلی نمی کند.

راستی تا پای ایمان و اسلام در میان نباشد و ترس از خدا بر نفس های ما حاکمیت نکند، از چه راهی می توان خیر خواهی، صداقت، و وفاداری را بر خود لازم گردانید.

و چطور می توان اعتماد را که اولین ضرورت اساسی در پیوند های دوستانهٔ فردی و اجتماعی است، بوجود آورد.

آیا اندیشه های مادی و الحادی از عهده چنین امری برآمده می تواند؟ ..... هرگز!

استالین تقریباً دو ملیون اعضای حزب کمونیست را

(نصف یا بیشتر مسئولین حزب کمونیست)را به شمول اعضای عمدهٔ حزب، بعضی را به قتل رسانید و برخی را زندانی و تبعید نموده و متباقی را از حزب اخراج کرد.

لنین، تروتسکی را که دانسته تر و پابند تر به اصول مارکسیسزم بود و حتی رول او در انقلاب از لنین هم مهمتر بود، با طرفدارانش از حزب طرد نموده ستالین مآبانه با او رفتار کرد. خروسچف را به وسیله کودتا، زعمای فعلی ماسکو از کار برکنار نموده تا اخیر عمر تحت نظارت و قیودات نگهداشتند.

و تا حال صد ها تصفیه در داخل حزب کمونیست بزور و قوه صورت گرفته و هزاران نفر کشته، زندانی و اخراج شده اند.

در حزب کمونیست چین، لیوشاوچی با طرفدارانش که بر ضد مائو و مائویست ها بنای کودتا داشت، بوسیلهٔ قوای عسکری گرفتار گردیده و تا حال سرنوشت شان معلوم نیست و هم از سرنوشت لین پیاو خبر دارید که مائویست ها با او چه کردند.

خانم مائو، وزیر دفاع و یکتعداد اعضای برجستهٔ حزب کمونیست چین که می خواستند علیه جانشین

فعلی مائو و طرفدارانش کودتا نمایند، اعدام گردیدند.

مسئلهٔ قتل و حبس و طرد که همه و همه زادهٔ خود خواهی ها و جاه طلبی های مادی است بنام تصفیه همیشه در داخل حزب کمونیست چین ستالین مآبانه دوام دارد.

کودتا های متواتر رژیم بعثی عراق که از طرف یکعده از اعضای حزب بر ضد اعضای دیگر آن به راه افتاده و چقدر بعثی ها از طرف بعثی ها کشته و زندانی و طرد شدند، ممکن اجمالاً به حافظهٔ تان باشد.

چکوسلواکیا از طرف دولت شوروی اشغال گردید که بوسیلهٔ آن روسیه به دخالت مستقیم عدهٔ کثیری از حزب کمونیست چکوسلواکیا را بخاطر گرایش های ضد کمونیستی که در انتخابات موفقیت را از کمونیست های شوروی گرای مخالف خود برده بودند، از قدرت بر انداختند و بعد از کشتن و طرد آنها عنان قدرت را به اقلیت طرفدار خود سپردند.

ماجرا ها و حوادث خونین و وحشت گری را که کمونیست ها علیه یکدیگر در سراسر جهان مرتکب شدند ضرورت به تفصیل آنها در این نوشته نیست.

انشعابات کمونیست ها در داخل کشور ما که در نتیجهٔ آن چندین جریان کمونیستی بوجود آمد یکی از دور نما های ابتدایی حقیقت فوق الذکر می باشد. اینها همه واقعیت هایی اند که در جهت اثبات این حقیقت که اندیشه و امیال مادی و الحادی نه تنها باعث صداقت و وفاداری و اعتماد نمی گردد بلکه هوا خواهی، جاه طلبی و شئونیزم را در افراد و کتله های بشری طوفانی تر می سازد. بدون شک در بین احزاب و گروه های واحد نمای مادی، اندیشهٔ غرب و سایر جوامع همچنان اعتماد و صداقت و وفاداری وجود نداشته فقط بخاطر بدست آوردن یک سلسله امتیازات مادی و سیاسی و اجتماعی در برابر گروپ ها و دسته های دیگر متحد گردیده و هم بخاطر همین امتیازات بین هم به خصومت می پردازند.

در صورتیکه مردمان مادی نسبت به هم پارت و هم فکر و حزبی خود صادق و وفادار و قابل اعتبار نباشند، آیا در آنها ذره ای صداقت و خیر خواهی نسبت به خلق و توده ایکه در حزب و اندیشهٔ آنها نیست، پیدا شده میتواند؟

از اینرو اعتماد بالای آنها سفاهت و حماقتی بیش

نیست. زیرا ایجاب عقلی و منطقی دهریت و اندیشه های منافی با عقیده با جهاد و روز آخرت این است که باید انسان به هر قسمی که می تواند و به هر نیرنگ و تزویری که ممکن است اسباب و شرایط حظ و لذت دنیا را در نقد زندگی فراهم نموده به هر چیزی که سد راه آزمندانهٔ و جاه و جلال او باشد، مقابله نماید. و در این صورت هوای انسان همیشه در جستجوی امتیازات بیشتر و بالاتر از دیگران که مایهٔ حظ نفس او است، می باشد.

بخاطر اینکه اندیشه های مادی و الحادی که بعثت و مکافات و مجازات اخروی را قبول ندارد، این سوال را متوجه نفس انسانی میسازد که پس چرا برای رسیدن به امکانات اعلای سیاسی و اقتصادی جهت تامین حظ و لذت اعلای نفس خود علیه هر مانعی خواه فرد، خواه جامعه، خواه همفکر، خواه غیر آن از تمام امکانات استفاده نکنم .....

بدیهی است که پاسخ اندیشهٔ مادی به این سوال مثبت بوده هدف فوق را در درون ماتریالیست ها می پروراند. اما اینکه مشکلات و موانع اجازهٔ برآورده شدن چنین هدفی را برایش می دهد یا خیر، چیزیست که در

این راه کاروان بسیار و منزل تنگ و باریک اما پاسخ فطرت و وجدان در برابر سوال فوق مسلماً منفی است.

مگر چه سود، جایی که به میزان فکر و منطق منکر از خدا جل علی شانه نفع و ضررش ارزیابی شود و دین که منطق، عقل و وجدان است، وجود نداشته باشد، بدون چون و چرا در چنین میزانی وجدان و حکم آن هیچ وزنی ندارد. به همین علت است که مادیون در اعمال و کردار خود پابند وجدان و اخلاق نیستند. زیرا داعیه های وجدانی نزد معیار های مادی صرف پیشنهاد های سفیهانه و احمقانه است.

مثلاً هنگامیکه وجدان امر می کند که رشوت بد است و باید از آن اجتناب شود. منطق سود و نفع و لذت دنیا می گوید خوب است یا بد گرفته شود. و هم از وجدان می پرسد که چرا بد است؟ اگر وجدان مرد متدین باشد در پاسخ می گوید: که بدوزخ نزدیک می شوی. اگر وجدان مرد مادی باشد، خجالت زده و بیدلیل می نشیند و آنگاه نفس اماره بالسوء که حریف خود را شکست داده است قوه و ارادهٔ شخص را متوجه ارتکاب آن مینماید.

((البته قابل تذکر است که بسا اوقات مردمانی مادی عملاً به حق و اخلاق تظاهر می نمایند و این از دو صورت خالی نیست یا اینکه حق و اخلاق را برای کسب شهرت و جذب مردم وسیله قرار داده اند و یا اینکه ندرتاً بسا رمق فطرت و وجدان برخلاف ایجاب منطق مادی شان از آنها کار خوبی سر می زند. همچنان بسا مردمانیکه تظاهر به دین و اخلاق می نمایند نیز مرتکب کار های بد می شوند که این همه از دو حال خالی نیست. یا اینکه اسلام و ایمان آن ها تظاهری بوده و متناسب به این ضعف و گرایش های مادی جانشین آن مرتکب بدی می شوند و یا اینکه ندرتاً به اساس کشش های نفسانی برخلاف عقیده و ایمان راسخ شان از آنها کار بدی سر می زند.))

برگردیم به اصل موضوع، وقتیکه اندیشهٔ مادی نمی تواند موجب صداقت، وفا و اعتماد گردد حالا در برابر این سوال قرار داریم که:

آیا فساد اخلاقی، بی بندوباری(اباحی بودن)، اعتیاد به الکول و امثال آن باعث همبستگی، اعتماد،صداقت، خیر خواهی و وفاداری خواهد شد ..... هرگز!

اگر فساد اخلاقی باعث این خوبی ها می شود باید همه جابرین و ستمگران کاذب و بدخواه و نفاق افگن و مرتجع که فساد اخلاقی و اباحی بودن انگیزه و هم لازمهٔ ظلم و جبر آنها است، خیرخواه و مصلح و قابل اعتماد می بودند. در حالیکه خلاف این بدیهی و آشکارا است.

در صورتی که ناتوانی افکار و عقاید مادی و سلوک ضد اخلاقی و وجدانی از عهدهٔ تامین این ضرورت اساسی برملا است، جز ایمان و اسلام راهی سوی سعادت و اساسی برای مدنیت واقعی انسانی نداریم. البته اشتباه نشود آنچه را امروز مدنیت و ترقی می نامند مدنیت واقعی نبوده جهالت و بربریت نوین است که چون سراب سوزنده با مظاهر مدنیت نمای خویش ملیون ها انسان را بدبخت و گمراه نموده و عدهٔ کثیری نادیده و خود باخته و بهت زده را از دور بسوی خود مشتاق ساخته در آستانهٔ سقوط و بدبختی قرار داده است. و اینها هم به اصطلاح چون کاسهٔ گرمتر از آش با چنان اشتهای داغی به سوی آن میل می کنند که موجب حیرت همان غربیان مدنیت زده می شوند. غربی هایی که از تمام مزایای این جهالت مدنیت نما بهره مند گردیده در نتیجهٔ

ایـــن مـــدنیت آنهـــا را بـــه پرتگـــاه ماتحـــت حیـــوانی هیپـــزم رهســـپار ســـاخته و بـــه دشـــت و کـــوه و دیـــرو دیـــار در جستجوی وحشت و بربریت مارش داده است.

مـــدنیتی کـــه مســـوول هـــزاران فاجعـــه خودکشـــی بـــوده و گناه این همـــه جنایـــات سرســـام آور و متصـــاعد و معصـــیت ، اینهمـــه کینـــه و خودخـــواهی و نفـــرت و بـــی اعتمـــادی هـــا بـــدوش آن اســـت(لطفاً بـــه آمـــار و و احصـــائیۀ متصـــاعد خودکشـــی هـــا و جنایـــات روز افـــزون دنیـــای مـــدنی کســـب معلومـــات نمـــوده بـــه مشـــکلات آن هـــا از لحـــاظ تنـــزل معنویـــات مطلـــع شـــوید) مدنیتیکـــه امپریـــالیزم و اســـتعمار را امر می کند تا دارایی مـــادی و معنـــوی ســـرزمین هـــای عقـــب مانده را چـــورو چپـــاول نمـــوده فقـــر و بیچـــارگی را بـــر آنهـــا تحمیل نمایند.

مدنیتیکـــه مـــال اســـتعمارگران شـــرقی و غربـــی بـــوده اگـــر دیگران بخواهند از آن اســـتفاده نماینـــد بایـــد دیـــن و ایمـــان و زمین و آســـمان خـــویش را در اختیـــار آنهـــا قـــرار داده چـــون ایـــران و جاپـــان و ممالـــک اروپـــای شـــرقی چـــاکر اســـتعمار شوند.

مـــدنیتی کـــه هیپـــی هـــا و بیتـــل هـــا و سکســـی هـــا و

الکولیست ها و افیونیست ها پرچم داران آن بوده به همه بی ناموسی ها و بی وجدانی ها وحشت ها و انارشی جنسی و همه پستی های مد کاری شدهٔ کهنه و بی محتوا، مهر نهضت را کوبیده از دین و اخلاق که ملاک و ارزش انسانی و قوام زندگی اجتماعی است، وحشت دارد.

این مدنیت نیست سراب تفتین و جهل و بدبختی است اما آنچه را امروز ترقی می نامند همان افزایش های مالی و پیشرفت تخنیکی است که یک جانب ارتقای واقعی بوده ولی بخاطر عدم توجه به توسعه و پیشرفت دین و جهات معنوی و اخلاقی انسان که پهلوی متمم و مکمل ترقی واقعی است. متاسفانه این ترقی ناقص و یکجانبه نه تنها نتوانسته سبب سعادت بشریت گردد، بلکه در بسا موارد باعث فلاکتباری و بدبختی شده است.

مارکسیست های وطن فروش که مقدسات مردم این سرزمین را در بازار سیاهٔ استعمار به معامله گرفته اند چون افکار و عقاید آنها بر محور ماده پرستی چرخیده و اخلاق و سلوک آنها بحول هوا در مدار عیش و فحش و فساد و بی بندوباری ها سیر می نماید، به حکم ایجاب و

ضرورت در روابط آنها هرگز عناصر صدق، وفا، اعتماد و خیر خواهی کسب وجود کرده نمی تواند. البته در برابر دشمن مشترک از حربهٔ اتحاد نامقدس کار می گیرند اما قلب های شان پراگنده و مملو از خود خواهی ها و جاه طلبی ها است. بناءً در برخورد بسا اوضاع و شرایط به آسانی ازهم دور گردیده چون درندگان در حالیکه در برابر انسان بیگانه متحد اند و بر سر استخوانی باهم می ستیزند.

از اینرو گفته می توانیم که سوسیالیست های بر سر اقتدار و سایر کرسی نشینان شرکای جرم آنها که تا اکنون بر سر تقسیم چوکی ها چند بار بین هم خصومت کرده اند، روزی هم از یکدیگر جدا شده به کوبیدن یکدیگر آغاز می نمایند و آنگاه باز هم دم از خلق و توده زده با بهانه تراشی ها و توجیهات ماهرانه به روی جنایات و اعمال ننگین خود که در طی این چند سال بوسیلهٔ این رژیم مرتکب شده اند، پرده می اندازند.

امام اکنون ماهیت ضد مردمی نظر و عمل آنها بیشتر از پیش برملا بوده به یاری خدای متعال نخواهند توانست جوانان سالم الاخلاق و بادرد کشور را فریب داده به

چشم توده های مسلمان خاک اندازند.

البته آنهایی که شخصیت شان را با حربهٔ فساد محیطی و بی بندوباری های کاملاً بقالب منافع استعمار برابر ساخته و پیراهن و شلوار افکار و سلوک استعماری به قدوقامت جنسیت آن ها مطابقت دارد، تا زمانیکه بر اندیشه و رویه خویش تجدید نظر و تغیر عمده نکنند، معروض خطر سقوط در مهلکهٔ فریب مارکسیست های مکار خواهند بود.

حالا که سیمای کثیف ماده پرستان شناخته شد، خدا پرستان نقش سازندهٔ خود را جدی تر ایفا نمایند. زیرا در این دورانیکه کپیتالیزم و سوسیالیزم مانند همه سیستم های جابرانه از عهدهٔ سیرآب نمودن عطش سعادت خواهانهٔ بشریت عاجز آمده غلط بودن و نادرستی آنها در درد و الم و ضجه و فریاد و خودکشی ها و فقرو فرار و حقارت و حسادت و محکومیت و زبونی توده های جوامع سرمایه داری و سوسیالیستی منعکس بوده و در اوضاع کشور های عقب مانده و رو به انکشاف به شکل استعمار و استثمار خارجی متبلور است.

و در این دورانی که اندیشه های مادی و ماده گرایی

های عملی ضد وجدانی، روح محبت و عاطفه و احترام و امید و صداقت را خشکیده و با برباد دادن پیوند های معنوی، دینی، خویشاوندی و خانوادگی، محیط اجتماعی دنیای به اصطلاح پیشرفته را به کانون وحشت و بربریت و بغض و نفرت و نا امیدی ها مبدل ساخته است.

در چنین مرحله ای که بشریت ستم کشیده که عنان کشتی زندگی اش بدست فرعون ها، نمرود ها، چنگیز ها، چرچیل ها، و ستالین های ماهر و زرنگ امروز به سوی جهنم عذاب دنیا و آخرت کشانیده می شود، سخت نیازمند فدائیان و جان نثارانی است که به پیروی از انبیاء علیهم السلام علم دین خدا جل علی شانه را به اهتزاز درآورده جابران و ستمگران روی زمین را از عذاب خدا جل علی شانه مرعوب سازند و توده ها را بسوی نجات رهبری نمایند.

نجاتی که فطرت سالم انسانی را بیدار ساخته روح محبت و عاطفه و صداقت را در پیکر او می دمد. نجاتی که پیوند های معنوی و اخلاقی را در افراد و دسته های اجتماعی احیاء نموده عدالت و برادری واقعی را باهمه رونما های مدنی و مترقی آن گسترش و تکامل می دهد.

بناءً در این روزگاریکه فطرت بشری در انتظار تطبیق دین خدا جل شانه بوده و جنبش های اسلامی در سراسر جهان درحال پیشرویست، نباید موقع دهیم که مداحان گوش به فرمان سوسیال امپریالیزم و مروجین کلتور غرب بیش از این بر اصالت و مقدسات و دارایی مادی و معنوی سرزمین اسلامی ما تجاوز نموده اولاد این خاک را از روی نظر و عمل چاکر و مزدور استعمار خارجی و ارتجاع داخلی سازد.

البته اجتناب از بیگانگان تجاوزکار به این معنی نیست که ما در برابر ساینس و تکنالوژی و ره آورد های علمی که قابلیت استفادهٔ مثبت را دارد و هم در برابر تجارب حاصله آنها که دو جانب مثبت و منفی درآن منعکس است،متعصب باشیم بلکه به حکم نصوص:

الْكَلِمَةُ الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ حَيْثُمَا وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا[1]

ترجمه: حکمت گمشدهٔ مومن است، هر جاییکه آنرا بیابد، مستحق ترین فرد به آن میباشد.

باید با علاقهٔ داغیکه بر اساس اصل(فاستبقوا

1- سنن ابن ماجه - (12 / 205 عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ)

الخیرات) مبتنی است از آن استفاده نموده و نقش خویش را در جهت گسترش و تکامل علوم ساینس و تکنالوژی ایفا نماییم. اما شیوۀ استفاده و استخدام آن باید طوری باشد که به سود اسلام و مسلمین بوده به آزادی های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعۀ ما صدمه وارد نکند.

زیرا دول استعماری ساینس و تکنالوژی، تجارت و فرآورده های صنعتی خویش را با کلتور پر از فساد و منابع استعماری خود طوری آمیخته اند که اگر توجۀ کامل نشود و مبارزۀ لازم صورت نگیرد، استفادۀ خالص ضد استعماری و عاری از فساد از آن ناممکن است.

چنانچه کشور های رو به انکشاف زمانیکه خواستند به مرحلۀ ترقی و پیشرفت نایل آیند ملاحظه نمودند که دول پشیرفته محصول تخنیک، ساینس و تجارب خویش را فقط در بدل قبول شرایط استعماری بدسترس آن ها قرار می دهد و اگر ملتی از قبول چنین شرایط ظالمانه ابا ورزد درآن صورت حتی المقدور امپریالیزم سعی می کند تا آن ملت را در شرایط بطی و نامتوازن رشد نگهدارد.

بناءً بخاطر رفع این معضله در کشور های جهان سوم

نهضت عدم انسلاک بوجود آمد تا کشور های عقب مانده و رو به انکشاف غیر وابسته را در یک صف واحد نیرومند تشکل داده از لحاظ اقتصادی و سیاسی آنها را قادر سازد که از تکنالوژی، ساینس و فرآورده های صنعتی حتی المقدور تحت شرایط غیر استعماری در ارتقای سرزمین های شان استفاده نموده فاصلهٔ روز افزون دنیای صنعتی و غیر صنعتی را کاهش دهند.

اما اینکه کوشش های استعماری در بین نهضت عدم انسلاک چه موانعی را بوجود آورده و سرانجام چه خواهد شد، موضوع جداگانه است.

برادران مسلمان !

طوریکه پیوند های جریانهای استعماری با میراث خواران سلطنت و وابستگی عمومی آنها به استعمار و امپریالیزم یک امر مسلم است(که قبلاً به آن اشاره نمودیم) همین قسم گرایش های وحدت خواهانه و روز افزون بلاک های سوسیالیستی و کاپیتالیستی نیز بیانگر وجوه مشترک سیستم های ضد انسانی آنها و هم نشان دهندهٔ مقاومت ها و نهضت های ضد استعماری ملل جهان است که با درنظرداشت آن قدرت های استعماری

ضـــرورت نزدیکـــی و همکـــاری بیشـــتر را در روابـــط ذات البینی خـویش حـس نمـوده پـا بـه پـای نیرومنـدی جنـبش هــای ضــد اســتعماری (اســتعمار غــرب و شــرق) کــه دارد قطب جدید را در برابـر قـدرت هـای عمـر خـوردهٔ سیسـتم های ضد انسانی کنونی میسازد، به هم نزدیکتر می شوند.

چنانچــه رفــت و آمــد هــای علــی الســویه واشــنگتن و مسکو _ و واشـنگتن و پیکینـگ در سـالهای اخیـر اسـتحکام روز افــزون روابــط سیاســی، بازرگــانی و فرهنگــی آنهــا و همچنــان تقلیــل برخــورد هــای مطبوعــاتی و تبلیغــاتی شــان علیه یکدیگر و هــم موافقــت نامــه هــا و تعهــدات گونــاگون که در زمینه های مختلـف بـه غـرض از بـین بـردن خطـرات بــر خــورد مســتقیم بــین آنهــا صــورت گرفتــه ودر حــال انکشاف اســت، گرایشــهای وحــدت خواهانــه آنهــا را بــرملا می سازد.

در آن زمانیکــه اســتعمار کهنــه قــوس ســعودی ظلــم و اســتبداد خــویش را در آســیا، افریقــا و امریکــای لاتــین مــی پیمود و مردمان این قاره هــا کــاملاً ماهیــت پلیــد امپریالیســم را شناخته در راه سرنگوئی آن مجاهدت میورزیدند.

درین هنگام سو سیال امپریالیســم امــروزی کــه بــه حیــث

یک قدرت بزرگ، تازه روی کار آمده بود، با مشاهدهٔ اوضاع نفرت بار علیه استعمار کهنه و با ملاحظهٔ ضعف و ناتوانی ملل استعمار زده که بخاطر نجات خود از بحر ظلم و بیداد امپریالیزم حتی به کف روی آب و گرگ ساحل حاضر به پناهنده شدن بودند، فوراً لباس های ضد استعماری نما را در بر کرده باسرو صدای عدالت خواهی و ادعای آزاد سازی خلقهای جهان از زیر سلطهٔ هر نوع امپریالیسم، وارد میدان شده توجهٔ ملت ها را بسوی خود جلب نموده از مردمان زودباور و خود باخته و فاقد اعتماد به نفس و بیگانه پرست و مفسد، دسته ها و احزاب مزدوری را که بغرض تفتین و توطئه مجدد ضد ملی به نفع استعمار جدید (در زیر نام مخالفت با استعمار کهنه) استعمال شده بتواند، بوجود آورد.

سوسیال امپریالیزم که ملت های استعمار زده را در آستانهٔ ازادی دیده وحیله و نیرنگ استعمار کهنه را افشاء شده ملاحظه نمود، با وارد کردن اندیشه های زهر آگین در سر زمین های زیر سلطهٔ استعمار، بالاخره به استعمار شکل جدید بخشیده وضع ملتهای تحت استعمار را چنان خطرناک ساخت که اگر ملتی با استفاده از تمام امکانات،

زنجیر اسارت را از دست و پای خود می شکست، خطر آن موجود بود که به همدستی فریب خوردگان داخلی و حمایه گران خارجی آنها بنام طوق آزادی و عدالت زنجیر اسارت را بگردن او اندازد و آنگاه بانجات از یک دام در دام دیگری اسیر گردیده و باگام برداشتن از یک چاه در چاه دیگری سقوط کند.

مردمیکه قرن ها از تسلط جابرانهٔ دول امپریالیستی در شکنجه بودند، اگر رمل انداز و باصطلاح فال بینی هم راه و شرائطی را برای نجات آنها میگفت، عملی می نمودند. تا چه رسد به یاوه پرداخت های مارکس که خیلی ها ما هرانه است. با استفاده ازین موقع که سوسیال امپریالیزم بوسیلهٔ پخش و تبلیغ مارکسیزم تلقین نمود که علل و ریشهٔ همه بدبختی ها در افکار و عقاید دینی شماست که از طرف طبقات حاکم بخاطر اقناع به زندگی فلاکت بار به شما قبولانده شده است. و هم تلقین نمود که تاریخ یک مسیر شناخته شده است طوریکه بعد از شکست سرمایه داری که امپریالیزم خصلت آنست، سوسیالیزم که ما به آن دعوت میکنیم، جبراً و قهراً حکومت میکند. البته با تذکراین مطلب که

آن جنبش و حرکتی پیروز است که در مسیر تاریخ و بسوی سوسیالیزم باشد و برخلاف حرکت هایی که در مدار جبری تاریخ قرار نگیرد محکوم به شکست است.

به این قسم سوسیال امپریالیزم کوشید تا بعض سر زمین های تازه آزاد شده را که مردم آن تجربهٔ کافی نداشتند، به اطراف خود جمع نموده در صدد مدار منافع استعماری اش چون قمریکه قدرت فرار از مدار را ندارد، بچرخاند. تحمیل سوسیالیزم بر اروپای شرقی بوسیلهٔ دخالت نظامی شوروی و از بین بردن استقلال سیاسی و اقتصادی آنها تحت عنوان پیمان وارسا به نام تقسیم بین المللی کار، مصداق همین حقیقت است.

چون هدف سوسیال امپریالیزم جانشینی استعمار کهنه و به یغما بردن دارائی مادی و معنوی جهانیان به شیوهٔ جدید بود، دیری نگذشت که ماهیت استعماری و استبدادی اش از زیر پردهٔ دفاع از حق و عدل بیرون آمده در انظار جهانیان بحیث یک نیروی کاملاً متجاوز و استبدادی جلوه گر گردید. تا آنکه با درک این حقیقت اقمار مستعمراتی اش در اروپای شرقی در تلاش خروج از مدار منافع سوسیالیزم گردیده با وصف اشغال مجدد

اراضی بعضی از آنها از طرف سوسیال امپریالیزم روسیه بازهم به موفقیت های نسبی نایل آمدند. (البته درین موفقیت یوگوسلاویا و رومانیه از دیگران پیشقدم تراند).

همین قسم با افشا شدن امپریالیزم روسیه، روسیه گرائی های دنیای عقب مانده و رو به انکشاف روز بروز تقلیل یافته که به اثر آن سوسیالیزم در بسیاری از ممالک جهان یا تحریف گردیده از مسیر و چوکات مارکسیزم بیرون شده است و یا به شکست فاحش روبرو می باشد. این شکست های پیهم مارکسیست ها را واداشت که بر اساسات خود تجدید نظر نموده شیوۀ ریویزیونیستی (تجدید نظر طلبی؟) را در پیش گیرند. و همین اکنون مبتنی بر ریویزیونیزم روس و چین بجای آشتی ناپذیری با کپیتال امپریالیزم، سیاست مصالحه و مسالمت را تعقیب مینمایند.

به همین اساس سوسیالیست های اروپائی، انقلاب خونین و دکتاتوری پرولتاریا را به شدت محکوم نموده فقط با استفاده از دموکراسی مجرای قانونی را برای رسیدن بقدرت جستجو میکنند. دیگر آن روز ها گذشت که مائویست ها و چاینست ها مؤسسه ملل متحد را محل

تقسیم جهان بین قدرت های بزرگ خوانده بگویند (اگر دو حصهٔ نفوس جهان کشته شده بر حصهٔ سوم آن کمونیسم حکومت کند، جا دارد) زیرا اکنون درین تقسیم برای آنها سهمی داده شده و به مقصد رسیده اند.

همین قسم دیگر سوسیالیزم نتوانست در بین دهقانان، کارگران و طبقات مظلوم جوامع بشری ریشه بگیرد. روی این مجبوریت کمونیست ها از انقلاب خونینی که مارکسیزم بدون آن راه دیگری را نمی شناسد، مایوس گردیده با استفاده از پارلمانتاریزم و کودتا های نظامی میخواهند عنان قدرت را بدست گیرند.

همینطور می بینیم که سرمایه داران، اشراف و طبقات مقتدر جامعه به سوی سوسیالیزم می لغزند تا با استفاده از دیکتاتوری ایکه مارکسیسزم مجوز آنست، بتوانند پایه های لرزان قدرت خویش را در برابر حق و عدالتیکه دیر یا زود استحکامات آنها را از هم خواهد پاشید، پا برجا نگهدارند.

حالا گذشت زمان از ماهیت استعماری سوسیال امپریالیزم پرده برداشت و دیگر اکثراً احزاب و جریانهای سیاسی ملل جهان نمی خواهند ترند روس و چین باشند

و در همه جا مقاومت ها و برخورد های ملی علیه اجنبی گرایان براه افتیده و در حال پیشرفت است. در چنین مرحله سوسیال امپریالیزم که اعتماد توده ها از آن سلب شده است، ناچار بسوی موقفیکه استعمار کهنهٔ شکست خورده متقاعد گردیده، گام برداشته بالاخره در پهلوی حریف های استعمار گرخود بنشیند.

زیرا بیداری ملت ها علیه استعمارگران خارجی و دارودسته های پیشخدمت و مداح آنها بزرگترین مشکل و مانع اهداف استعماری همه قدرت های امپریالیست است که روی هم رفته ضرورت همبستگی نیروهای استعماری را اعم از غربی و شرقی بیشتر می سازد.

از جانب دیگر عدم همبستگی دول استعماری که دنیای صنعتی گفته میشوند، باعث تشدید رقابت بازاریابی آنها گردیده و نتیجهٔ محصول انحصاری صنعت را از سطح استعماری و استثماری بودن آن پائین می آورد که این هم از لحاظ منافع آزمندانهٔ اقتصادی آنها نامطلوب است. از اینرو می بینیم روسیهٔ صنعتی که محصول صنعت خویش را به اساس شرائط انحصاری دنیای صنعتی چندین برابر از ارزش حقیقی آن و تحت

شرایط استعماری در ممالک عقب مانده و رو به انکشاف بفروش میرساند، حاضر نیست رقابت استعمار شکنانه را براه انداخته پائین آوردن قیمت فرآورده های صنعتی خویش را تقریباً به سطح ارزش حقیقی آنها که از روی کار و مواد استهلاکی بکار رفته تعین میشود، طلسم کپیتال امپریالیزم را بشکند. و درینصورت است که جهان صنعتی غرب بخاطر بفروش رساندن تولیدات صنعتی خود مجبور خواهد شد که قیمت کالای خود را پائین بیاورد و الا ورشکست شده از بازار فروش امتعهٔ صنعتی اخراج میگردند.

این حقیقت سیمای استعماری سوسیالیزم عینی را برملا ساخته ثابت میسازد که وجه مشترک صنعتی بودن سوسیال امپریالیزم و کپیتال امپریالیزم را در یک قطب علیه جهان عظیمی که عدم صنعتی بودن وجه مشترک آنهاست، قرار میدهد. این واقعیت علت عمده است که به اساس آن گرایشهای وحدت خواهانه این دو بلاک در ساحات مختلف تفسیر شده می تواند.

از جانبی هم، سوسیال امپریالیزم بخاطر آن تا دیروز از ضدیت با کپیتال امپریالیزم دم میزد که از نفرت مردم

علیه استعمار کهنه استفاده نموده جای آنرا بگیرد. اما امروز که ماهیت کثیف خودش نیز شناخته شده و روشن فکران واقعی علیه منافع استعماری اش موضعگیری مینمایند، دیگر ضرورت نمی بیند که علیه کپیتال امپریالیزم بیهوده مجدیت شعار دهد.

از اینرو با بیدار شدن تو ده ها و براه افتیدن جنبش های ضد استعماری متناسباً سوسیال امپریالیزم سعی می ورزد که با کپیتال امپریالیسم از در مصالحه و مسالمت پیش آمده، موضع گیری های جنگی را در یک سمت غیر قابل برخورد تغیر جهت دهد و بلکه بخاطر شئونزم قدرت های بزرگ و نگهداری حقوق ظالمانه و غاصبانهٔ ویتو که وسیلهٔ آقائی و بهره کشی آنها در سراسر جهان است، میخواهند موضع گیری های نظامی خویش را در همه نقاط ستراتیژی روی زمین علیه ملل جهان(که با استفادهٔ سریع و وسیع از امکانات مادی و معنوی خویش میخواهند قدرت های بزرگ را تعدیل و بالاخره تغیر دهند و با از بین بردن امتیازات ظالمانهٔ ویتو به استعمار جدید خاتمه بخشند) متوجه ساخته توام با دخالت های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی در امور داخلی کشور ها،

سد راه ترقی و تکامل واقعی آنها گردیده اهداف امپریالیستی خویش را تعقیب میکنند. در صورت دخالت و کنترول آنها در مسایل ملی جامعهٔ خویش، اگر این کشور ها زحمات و تکالیف بس عظیم و وسیعی را متقبل شده بخواهند با تحمل مشقت، کمی رشدو ارتقاء یابند. درینصورت باید با تبعیت از اندیشه و سیاست و منافع اقتصادی آنها اجازهٔ پیشرفتهای مادی خویش را از آنها بگیرند و الا با مشکلات و تکالیف عظیمی مواجه خواهند شد.

قدرت های بزرگ حتی المقدور راه های ترقی جوامع بشری را با استفاده از امکانات خویش سد میشوند تا در بدل آن توده های بشری را به نفع خود گمراه و مزدور سازند.

فشار های خارجی سوسیال امپریالیزم برقدرت های حاکمه در جامعهٔ مادی و سایر جوامع عقب مانده در بدل همکاری های نام نهاد تخنیکی و قروض رنج دار بخاطر زمینه سازی و پیشرفت مار کسیسزم و تضمین مارکسیست ها، از مظاهر تلخ حقیقت فوق است.

پیوند نیروهای استعماری غرب و شرق صرف در

منـافع خـاص و انحصـاری و اسـتعماری صـنعتی آنهـا و در دشمنی مشـترک شـان علیـه نیروهـای ملـی و جنـبش هـای کـاملاً ضـد اسـتعماری نبـوده و تنهـا در امتیـازات ویتـو سیاست دیتانت غـرب و شـرق شـان متجلـی نیسـت، بلکـه وجـوه مشـترک بـالقوه و بالفعـل ذات البینـی سیسـتم هـای شان پیوند اساس آنهـا را بیشـتر بـرملا میسـازد. مـثلاً همـان فحش و بی بنـدوباری هـای جنسـی کـه در اروپـا و امریکـا سرتا سر زندگی مردم را اشـغال نمـوده اسـت در سـر زمـین های کمونیستی نیز قـوس صـعودی خـود را بـه تمـام قـوت می پیماید. هر دو سیستم شـراب نوشـی را مجـاز دانسـته در دشمنی باسنن اخلاقی و دینـی ضـد فحـش و اباحـت هـای دور از وجدان و ناموس، وحدت کامل دارند.

همچنان هـردو سیسـتم بـا تکتیـک هـای مختلـف هـدف واحد (عدم اعتقاد بـه خـدا جـل علـی شـانه و روز آخـرت) سیر می نمایند. چنانچه تعـداد زیـادی سـرمایه داران و بـورژوا زاده های امریکا به افکـار مـادی مـا تریالیسـم منجملـه بخـاطر دور نگهداشتن ذهن خویش از تصور عـذاب خـدا جـل علـی شانه و رسوائی آخـرت رو می‌آورنـد و بملاحظـه میرسـد کـه سرمایه داری همگام با توسـعۀ ظلـم و فسـاد دامـن دهریـت و

بی دینی را گسترده می سازد. البته دشمنی سوسیالیزم با طرز افکار موحدانه آشکار است.

سوسیالیزم و کپیتالیزم هردو سیستم های غیر دینی اند که از لحاظ نظرو عمل برای پیشرفت خویش چاره ای جز دشمنی و برخورد با دین و ایمان واقعی ندارند و این یکی از وجوه مشترکیست که بین این دو سیستم یکنوع همدردی ایجاد نموده در بسا موارد فضای همکاری را بین آنها ایجاد نموده است.

چنانچه دموکراسی سرمایه داری غرب به اساس همین وحدت ها که قبلاً تذکر داده شد، احزاب سوسیالیستی و کمونیستی را در جوامع بورژوازی به رسمیت شناخته از حریم آزادی و شخصیت آنها دفاع می نماید. همین سوسیالیست ها و کمونیست های آنجابا احترام به دموکراسی و سرمایه داری تکتیک و ستراتیژی خویشرا کاملا درجهت آشتی پذیری، مسالمت و همزیستی با کاپیتالیزم تغیر داده اند.

همین قسم ریویزیونیزم در روسیه و چین در اوج ترقی بوده لحظه به لحظه راه را برای از بین بردن مواردیکه برخورد را بین سرمایه داری و سوسیالیزم لازم

می گرداند، همـوار میسـازد و تـا اکنـون بـه پیشـرفت هـای قابل ملاحظه در این زمینه نایل آمده است.

گذشـته ازینهـا چـون سـرمایه داری و سوسـیالیزم کـه از فکر و هوای بشری منشاء گرفتـه آسـمانی و مقـدس نیسـتند، ماننـد سـایر خواهشـات و عـادات و طـرح بشـری قابلیـت تغیـرو دگرگـونی بنیـادی را دارا هسـتند. از اینـرو و بطـور بالقوه و بالاسـتعداد امکانـات نزدیکـی و آشـتی آنهـا کـاملا موجـود بـوده گذشـت زمـان و موانـع مشـترک اسـباب اضمحلال و ادغام آنها را در یکدیگر فراهم سازد.

با این هم تمام ایـن ضـرورت هـا و وجـوه مشـترک کـه آنها را در مسـائل سیاسـی فرهنگـی و اقتصـادی آشـتی داده است، نباید بدون درنظرداشـت جوانـب دیگـر کـه آنهـا را از اعتماد و یگانگی باز میدارد، ارزیابی کرد.

رقابـت هـای سیاسـی، اقتصـادی، فرهنگـی و مسـابقات تسـلیحاتی بـری و بحـری، فضـائی و کیمیـائی و همچنـان پیشنهاد های متقابل اسـتعماری بغـرض توسـعۀ قلمـرو نفـوذ فرهنگـی، سیاسـی و اقتصـادی در جهـان کـه همـه و همـه بخـاطر شـئونزم (عظمـت طلبـی) کـه بوسـیلۀ آن هـوا و حـرص ماتریالیسـتی خـویش را بـرآورده مـی سـازند،

عواملیست که آنها را از اتحاد کامل باز میدارد.

از سادگی و کم تعمقی، بعضی از اشخاص فریب خورده با ملاحظهٔ اختلافات سوسیال امپریالیزم و کاپیتال امپریالیزم که آنرا مارکیست ها وارونه توجیه مینمایند، چنین نتیجه میگیرند که اختلافات آنها ناشی از تضاد حق و با طلیست که آنها برای جهان میخواهند. طوریکه روسیه در قطب دفاع از حق توده ها و امریکا در قطب دفاع از باطل امپریالیزم می باشد.

این توجیه با آنکه کاملاً دور از واقعیت است در عین حال نشان دهندهٔ کمی معلومات و عدم دانش سیاسی فریب خورده ها می باشد. (البته مارکسیست ها چنین توجیه خلاف واقع را صرف بخاطر بهره کشی سیاسی و فریب مردم بکار میبرند) در حالیکه آنها فقط اختلاف بین دوستمگر و تضاد بین دو قدرت استعماریست که هر کدام میخواهد بیشتر از دیگری منافع استعماری و ظالمانهٔ خویش را بر توده های سراسر جهان تحمیل نماید. چنانچه در طول تاریخ جنگ های شدیدی بین شاهان و امپراطوران جابر و توسعه طلب روی زمین صورت گرفته و هم برخورد قدرت های استعماری در

جنگ های اول و دوم جهانی یک حقیقت انکار ناپذیر است.

اگر این بر خورد ها می توانست برخی از شاهان و قدرت های استعماری را خلقی مشرب سازد در آن صورت اول تر از همه امریکا، انگلیس و فرانسه که در برابر روسیه در جنگ جهانی دوم متحد بودند، عدالت خواه و توده پرور میشدند در حالیکه تجاوز های امپریالیستانهٔ آنها مانند استعمار روسیه واضح و آشکار است.

بهر حال باید ما هشدار پیشوای کبیر بشریت را که فرموده اند:

الکفر کلهم ملة واحدة [1]

ترجمه: کفار همه ملت واحد اند.

از نظر دور نداشته هوشیارانه و با دقت کامل گام برداریم زیرا با آنکه اشکال مختلف باطل در یک کل دارای تضاد های درونیست که موجب برخورد ذات البینی آنها میگردد، اما منحیث المجموع از لحاظ باطل بودن که مرکز وحدت آنهاست، در برابر حق قرار دارند.

1- الآثار لأبي يوسف - (2 / 300

بادر نظرداشت حقایق فوق توجهٔ شما را به تذکرات ذیل جلب مینمائیم:

تنها داشتن احساسات ضد ظلم و استبداد و عاطفهٔ بیدار نوع پروری، کافی نیست که انسان را در راه رسیدن به هدف سالم رهبری درست نماید، بلکه توام با آن قبول ایمان و جهان بینی ایکه در هر شرایط بتواند این احساس و عاطفه را زنده نگهدارد، لازم بوده و همراه با این شناخت و معرفتیکه راه رسیدن به هدف سالم را برای ما نشان دهد، نیز از ضروریات است.

بدون شک فطرت همه افراد بشری از همان روز اول پیدایش طور بالقوه و بالفعل دارای احساس ضد ظلم و استبداد و عاطفه و وجدان می باشد، اما هنگامیکه این ملکات عالی انسانی با شرائط و اوضاع محیط در جریان تعامل قرار میگیرد در صورتیکه جهان بینی سالم با آن همراه نباشد، تابع شرایط نامطلوب محیطی گردیده سرکوب میگردند.

به همین علت تعداد کثیری مردم ملکات عالی فطری خودرا از دست داده بد اندیش و بد کردار میشوند و هم بسا انسان هائیکه با داشتن عقیدهٔ سالم و ایمان و جهان

بینـــی اجمـــالی درســـت، از معرفـــت و شـــناخت راه زنـــدگی دور مانـــده بناچـــار روش زنـــدگی آنهـــا در خـــدمت اهـــداف عـــالی قـــرار نگرفتـــه بـــه بیراهـــه رفتـــه انـــد. وضـــع آن عـــده جوانانیکـــه از اوضـــاع نـــامطلوب و ظالمانـــۀ جامعـــۀ خـــویش بحکـــم جبلـــی وجـــدان و عاطفـــۀ خـــویش رنـــج میبرنـــد و راه زندگی را نمی دانند، ســـزاوار توجـــۀ بیشـــتر مســـلمانان آگـــاه و بـــا درد اســـت. زیـــرا داعیـــان کفـــرو بیـــداد و مشـــوقین و مروجین فحش و بی بندو بـــاری هـــا بـــاروی کـــش قـــرار دادن الفـــاظ عـــدالت و آزادی و مســـاوات و ترقـــی و نهضـــت در کمین آنها نشسته انـــد، تـــا آنهـــا را در دام فریـــب خـــود اســـیر ســـازند و بـــالاخره اخـــلاق و اندیشـــۀ شـــان را ماننـــد خـــود فاسد و گمراه سازند. و ایـــن حقیقـــت کـــه بارهـــا بـــه مشـــاهده رسیده است بـــی مناســـبت نیســـت بـــه یکـــی از خصوصـــیات اســـتعمار جدیـــد کـــه بوســـیلۀ آن دول اســـتعمارگر میخواهنـــد قوای بشری جهان را بـــه نفـــع خـــود اســـتخدام نماینـــد، اشـــاره کنیم.

شکســـت هـــای پـــیهم دول اســـتعماری و امپریالیســـتی در سر زمین هـــای تحـــت ســـلطۀ مســـتقیم آنهـــا و آزادی سرزمین هـــای اشـــغالی شـــان کـــه آخـــرین دوران اســـتعماری

کهنه را نشان میدهد، برای قدرت های استعماری ثابت ساخت که:

((تا زمانیکه فکرو شعور توده ها به نفع استعمار تحویل داده نشود، با اشغال سر زمین آنها و با بستن دست و پای شان نمی توان منافع استعماری را همیشه برآنها تحمیل کرد و سر انجام همین ذهن استعمار ناشده است که پای آنها را باز نموده سرزمین های شان را آزاد خواهد ساخت))

با استفاده ازین تجربه از دیری به اینطرف دول استعماری و امپریالیستی میخواهند اولتر از همه ذهن و شعور توده ها را در جهت منافع خود تغیر داده سلوک و کلتور آنها را استعماری سازند. طوریکه تجربه نشان داده و به اثبات رسیده درین صورت استعمار هرگز ضرورت ندارد که به خاطر تامین منافع استعماری خویش سر زمین ها را اشغال نماید زیرا به این ترغیب هرکس بحکم فکر و شعور، اخلاق و سلوک استعمار زدۀ خویش بدون کدام فشار خارجی در جهت منافع استعماری حرکت نموده به ساز آنها می رقصند. و درینصورت فرمانروایان استعمار گر، مردم را به وسیلۀ فکر و انگیزه ایکه در آنها ایجاد کرده اند، تحت فرمان خود داشته چون موشک

هـــای رهبـــری شـــده بـــه محـــور مقاصـــد شـــوم خـــویش میچرخانند.

جای تعجب نیســت در عصــریکه بوســیلۀ امــواج فضــائی جهــت و وضــع ســفینۀ فضــائی را تحــت کنتــرول میگیرنــد، کاملاً به وسیلۀ استعمار ممکــن اســت کــه بــه کمــک امــواج تبلیغــاتی و تلقــین و ایجــاد یــک ســاحۀ جــاذب فرهنگــی و کلتوری ضــد انســانی، مردمــان کــم مقاومــت و راه نشــناخته خــواب آلــوده را تحــت کنتــرول خــویش درآورده بــدون توصـــل بقـــدرت نظـــامی بوســـیلۀ آنهـــا منـــافع اســـتعماری خویش را در جهان تامین نماید.

اســـتعمار میخواهـــد روح شـــجاعت دینـــی را بوســـیلۀ قدرت هــای حاکمــۀ دســت نشــانده و دســته هــای سیاســی مزدور و نــوکر خــود در بــین تــوده هــا بمیرانــد تــا بــه ایــن ترتیـــب مردمیکـــه قرنهـــا بحکـــم عقیـــده و ایمـــان در برابـــر بیگانگـــان بخـــدا و روز آخـــرت قـــرار داشـــتند، بنـــدۀ هـــوا و نوکر مظاهر دنیا گردیــده بــا پرســتش زنــدگی دیگــر حاضــر شده نتواننــد تــا در برابــر ظلــم و بیــداد، طواغیــت داخلــی و خارجی جانبازی کنند.

چنانچـــه دولـــت هـــای اســـتعمارپیوند و عناصـــر خـــود

باخته و گوش بفرمان استعمار در کشور، همیشه کوشیده اند با دامن زدن فحش، بی بندو باری و فعالیت های نمایشی و تبلیغی و ترویجی ضد دینی، مبانی اعتقادی مردم و علی الخصوس جوانان سر زمین مارا ضعیف ساخته و از ایشان توده های دنیا پرست و بی غیرت و بی ناموس بسازند تا آنگاه حساسیت آنها در برابر اعمال ننگین دارو دستۀ طاغوت ناچیز شده با تطمیع اقتصادی و سیاسی آنها، همه اهداف نا میمون خویش را درین سر زمین عملی سازند.

راستی هم زمانیکه انسان بندۀ سیم و زر شود دیگر هرگز ارادۀ شرائط شکن و علاقۀ سر بازی و جان نثاری که مبنای آن فطرت سالم و ایمان بخداست، در وجود او ظهور کرده نمی تواند. آنگاه با ابن الوقتی تمام از شرائط اوضاع نا مطلوب و افیونی جامعه که چون افیونست به آن خو گرفته است، تابعت نموده محیط زندگی را جبری و دیگرگون نا پذیر تصور میکنند.

از اینرو وظیفۀ فرزندان اصیل و صدیق این خاک است که جهت خنثی نمودن نقشه های استعمار، مجدانه مبارزه نموده هر چه بیشتر تمسک خود و مردم خود را

بحبل متین خداوندی (قرآن) قوی ساخته با ایجاد نیروی عظیم اسلامی امکانات جامعهٔ خویش را در راه سعادت دنیا و آخرت مردم مسلمان افغانستان و مسلمانان سراسر جهان، بکار اندازند.

بت هیولایی که سر سپردگان راه استعمار، مردمان کم دانش و جبون را ازآن به وحشت می اندازند اینست که قدرت های بزرگ استعماری مخصوصاً روسیه را لازوال و شکست نا پذیر دانسته میگویند: بدون اتکاء به آنها ممکن نیست هیچ جنبش پیروز گردد. و از اینرو ادعا میکنندکه باید راه سوسیالیزم را که سوسیال امپریالیزم حامی و پشتیبان آن است و نسبت به کاپیتالیزم برتری دارد، در پیش گرفت. مارکسیست ها چنین تلقینات را به استناد به فرضیه غیر ثابت جبر تاریخ مارکس به شیوه و تکتیکی بیان می کنند که اشخاص ضعیف الاراده و سست ایمان و نیمه دانشمند، حتی الامکان در برابر آن خاضع و تسلیم گردند.

راستی آن ضعیف الاراده و ضعیف النفسی که میخواهد مود روشنفکری و مبارز بودن را جهت پیرایهٔ زندگی در بر کند و به اصطلاح میخواهد هم غازی و هم

شـهید و هـم زنـده و سـلامت مانـده از شـگوفائی پیـروزی انقـلاب بـرای خویشـتن شـکوه و عظمـت ایجـاد نمایـد، خـواهی نخـواهی داعیـۀ پیشـقراولان اسـتعمار را جانبـداری نموده گدی کوکی استعمار میگردد.

اما مرد با اراده و ایمان به اتکـاء بـه خـدای واحـد قهـار فقط جهاد و راه حق را شـعار خـود سـاخته چـون مـرگ در راه خدا سر آغاز زندگی جاودانـۀ پـر از سـعادت اسـت، تـا آخـرین رمـق حیـات بـا عشـق و شـور اسـلامی میرزمـد و هرگـز از اهـریمن ارتجـاع و امپریـالیزم نمـی هراسـد. او میداند که همه چیز (بشـمول قـدرت هـای امپریالیسـتی) جـز خدوند متعـال، فنـا پـذیر اسـت. روزگـاری امپراطـوری روم و فارس قدرتهای عظـیم جهـانی بـه شـمار مـی آمدنـد کـه رقیبی نداشتند، امـا بـالآخره در برابـر جنبشـیکه توسـط یـک پسر یتیم و فقیر (محمد صـلی الله علیـه وسـلم) آغـاز یافـت، بزانو درآمدند.

دورانـی هـم اسـتعمار انگلـیس در سـرزمین افغانسـتان و سایر ممالک آسیایی و افریقـایی حاکمیـت داشـت، امـا سـر انجام با همه توپ و تانـک و سـازو بـرگش در برابـر جنـبش های آزادی خواهی کـه هـیچ پشـتوانۀ خـارجی نداشـته و از

هیچ نوع سلاح مدرن برخوردار نبودند، شکست خورده و رسوا شده از سر زمین های اشغال شده کشیده شد.

او میداند که نیرو های استعماری در برابر یک نظر سطحی از دور، عظیم و ناشکن معلوم میگردند.

او میداند که همین قدرت های بزرگ روزگاری هم در نقطهٔ تشکیل قرار داشته و با دشمنان بزرگ داخلی روبرو بودند. اما اگر از نزدیک و به دقت کامل عوامل فنا و نابودی آنها را در جوامعیکه از آن تشکیل یافته اند ارزیابی نمائیم، خواهیم دید که حتماً قانون فناپذیری همه به آسانی به آنها چیره خواهد شد.

او میداند که اگر ترس و وحشت مشکل پاره کردن خاک در تخمهٔ ضعیف نبات (که در زیر زمین قرار دارد) انباشته میشد، هرگز با آن ناتوانی دل زمین را شگافته نمی توانست. اما او که در خود به توفندگی آغاذ میکند، موانع سر راه برایش بزمینه های نیک و مستعدی مبدل میشوند.

او میداند که همه چیز به ارادهٔ خداست و خدا جل علی شانه قادر است هرچه را که در نظر خود باخته ها و وامانده ها ناشکن مینماید، بشکند و بندگان مومن و مخلص خویش را منصورو پیروز گرداند.

بالاخره او میداند که رسالت تاریخی اش سر بازی در راه حق است و به این ترتیب او وظیفه دارد که از روی ایمان تعقلی و دیانت، رولی را که درین مقطع تاریخ بدوش دارد با صبرو قبول هر پیش آمدی ایفاء نموده چون مزدوران دنیا سعی و جهاد خویش را به متاع دنیا نفرو شد تا اگر روزگاری چند چرخ روزگار بکامش نچرخید، مایوس و نا امید در کنج حسرت و پشیمانی معتکف نگردد.

او عسکر سربازیست که به قوماندهٔ دین و ایمان خویش در صف پیکار جویان راهٔ حق برای اعتلای نام خدا جل علی شانه و حاکمیت دین او عاشقانه میرزمد و هرگز در سختی ها و دشواری های راه، خستگی و افسردگی را بخود راه نداده یقین کامل دارد که سر انجام حق پیروز و باطل نابود شدنیست.

علاوتاً طوریکه قبلاً به آن اشاره نمودیم امروز قدرت های بزرگ استعماری بوسیلهٔ استعمار فرهنگی میخواهند از لحاظ سیاسی و اقتصادی بر جهان حکومت کنند و دیگر رسم کهن اشغال سر زمین ها که تا اکنون اسرائیل هوادار آنست، در برابر مقاومت ملل جهان شکست

خورده است. بنا برین جهت مبارزه با استعمار فرهنگی و خنثی کردن نقشه های استعماری در زمینه های سیاسی و اقتصادی می توان از همه امکانات و ذرایع ملی استفادهٔ کافی نمود.

اگر به پیمان های حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قبایل عرب و یهود بنگریم و هم سیاست اوشان را از زمینه های اندک مساعد و اختلافات ذات البینی گروه های بلاد آنوقت (برای پیروزی اسلام و شکست کفر) ارزیابی نمائیم، به وضاحت معلوم میگردد که تحجر سیاسی در اسلام نبوده مسلمانان میتوانند با استفاده از خلا های اختلافات ذات البینی طاغوتیان داخلی و خارجی در هر وقت و زمان با حفظ اصالت خود در راه پیروزی جنبش های اسلامی و سرنگونی دشمنان آن گام بردارند. اما مهم این است که در هر موقع و محلی که هستیم و هر شیوه ای را که بکار میبریم باید متوجه باشیم که هدف را فدای وسیله نساخته اعتصام خویش را به جبل متین خدا جل علی شانه نیرو مند سازیم تا با فتح و نصرت خداوندی دارودستهٔ شیطان را مغلوب گردانیده نتایج کار ما در راه اعتلای نام خدا جل علی شانه عملاً

به اثبات رسد.

هستند کسانیکه طوطی وار میگویند استعمار جدید خطرناک است و باید علیه آن بیشتر از پیش مبارزه کنیم. در حالیکه تمام سلوک و اعمال شان به محور منافع استعمار میچرخد طوریکه لباس های دامن کوتاه و پاچه دراز استعماری را می پوشند و از مدهائیکه همراه با یک عالم کلتور و فرهنگ فاسد استعماریست، پیروی می نمایند. و از صد ها زهرو تریاکی که از دیار استعمار بوسیلۀ فلم ها ونشرات به اینجا وارد میشود معجون های عجیبی از گانگستری ها و بد معاش ها و هیپی گریها و کوبائی ها و ده ها پستی دیگر ساخته آنرا با چرس و شراب و رنگ و بوی رقص و موزیک تخمیر میکنند.

و هم همه بازی ها و ساعت تیری های غفلت باری را که استعماریون بغرض گمراه ساختن نسل جوان ودور نگهداشتن توجۀ آنها از مظالم و بیداد خویش بروی یک نقشۀ استعماری اختراع نموده اند، بدون درنظرداشت اثرات منفی آن شب و روز خود را به آن مصروف میسازند.

طبیعی است که قوت های استعماری برای گرم کردن

بازار فرهنگی خویش (کـه منظـور از آن مهیـا سـاختن زمینـهٔ اسـتعمار اقتصـادی و سیاسـی اسـت) بوسـیلهٔ تبلیغـات و نشـرات وسـیع و هـم توسـط مـداحان خـود، همـه عوامـل فرهنگـی مـا را کـه در دیـن و آئـین ملـت مـا بخـاطر بقـاو سـعادات مـا نهفتـه اسـت، مـورد حملـه قـرار داده و شـیوه هـای گونـاگونی را تحـت عنـوان تجـدد و ترقـی، اعتقـاد و پابندی دینی نسل مـا را میکوبـد تـا بخریـداران و علاقمنـدان فرهنگ اسارت آور خویش بیفزاید.

بناءً آنهائیکه شیوهٔ لبـاس، کـردار و سـرگرمی هـای شـان از کلتور و فرهنـگ اسـتعمار متـاثر میگـردد، اگـر صـد بـار بگویند که استعمار بد اسـت سـودی نـدارد چـه خـود شـان در گـرداب نقشـه هـای اسـتعماری محصـور مانـده انـد. عجـب تراینکـه همـین انگلـیس مشـربان صـلیب بگـردن وقتیکـه بـا اقـارب و قـوم عـوام و صـوفی و مـلای خـود گفتگـو مـی کننـد، هنگامیکـه جنجـال شـان حـاد ترمیشـود فوراً مخاطب خود را نوکر انگلیس میخوانند.

این طـوطی هـای شـعور باختـه توجـه نمـی کننـد کـه خـود عمـلاً مـروج اندیشـه و افکـار و عـادات اسـتعماری انگلیس بوده آگاهانه یا نـا آگاهانـه در جهـت منـافع اسـتعمار

دست و پامی زنند. اشتباه نشود یکی از خصایص روشنفکری واقعی آنست که شعور مردمان دوران علم و دانش را بیدار ساخته با اثبات اصالت دینی و علمی خویش در نتیجهٔ پابندی ایمانی و عملی به مقدسات، اعتماد آنها را بر خود کسب نماید تا از اینرو به آنها در جهت اهداف عالی انسانی جامعهٔ اسلامی استفاده شود. اما بر خورد مفسدانه و ملحدانه که در بالا به آن اشاره نمودیم و لو آمیخته با بعضی خوبی ها هم باشد. چیزیست مذموم و استعماری که بایداز آن پرده برداشت.

اکنون که در بارهٔ اوضاع اجتماعی طاغوت برسر اقتدار استعمار و دارودستهٔ مزدورش اجمالی تذکر داده به مسئولیت های بزرگ اسلامی فرزندان صادق مسلمان این خاک اشاره نمودیم، لازم می بینیم که اندکی هم پیرامون زیر بنای مستحکم فطرت تذکری بعمل آید تا درین جهانیکه سیل و طوفان اندیشه های گوناگون مادی دارد مردمان هوا خواه کم دانش را چون خس و خاشاک در مسیر خویش قرار داده جوانان را دستخوش عدم استقرار فکری می سازد، مفید و بهره مند باشد. این یک حقیقت مسلم است که:

تمام انسانها با عاطفه و وجدان بدنیا می آیند. بناءً طوریکه همه غرایز (مانند غریزهٔ صیانت نفس، اکل و شرب و جنس وغیره) در وجود آدمی دارای نهاد و اساس فطریست. همین قسم محبت و ترحم، حق و عدل که از عاطفه و وجدان ترجمانی میکند نیز مبنی پرغرائز و امیال فطری بوده که حتی ستمگاران روی زمین نتوانسته اند محبت و ترحم، حق و عدل وغیره ملکات شریفهٔ انسانی را تقبیح کنند. بلکه یا در برابر آن ساکت مانده اند و یا کوشیده اند که اعمال ننگین و ظالمانهٔ دور از عاطفه و وجدان خویش را در زیر نقاب این نام های شریف پنهان نموده مردم را بفریبند.

بهر حال بخوبی و درستی این صفات وجدانی و عاطفی، همه مردم جهان اعم از ظالم و مظلوم ، معترف اند و همین معیار ها است که به اساس آن انسانها فطرتاً بخوبی و بدی اعمال یکدیگر قضاوت میکنند. اما اینکه درجهٔ عیار بودن قضاوت با این معیار ها تحت تاثیر جهل و هوا و محیط ضعیف میگردد، و یا احکام بعضاً در نتیجهٔ تاثیر این علل از مدار آنها بیرون میشود، چیزیست جداگانه که در اینجا بحث بالای آن ضروری

نیست.

زیرا انحراف و محکومیت فطرت ها امر ممکن بوده و دلیل بر ابطال فطرت شده نمیتواند بلکه همین اعتراف عام، انعکاسی از فطری بودن آنها است. البته بسیارند کسانیکه به پیروی از هوا راه ظلم و بیداد و ضد حق و عدل و ترحم و محبت را در پیش گرفته بر فطرت خویش و حقوق دیگران کافر شده اند.

مانند آنهائیکه با نوشیدن الکول و اعتیاد به مواد مخدره و لواطت و امثال آن بر فطرت خود پا گذاشته اند، اما با این همه اینها نمیتوانند از اعمال ننگین خود در برابر اعمال یک انسان عادل و حق خواه و با رحم و عاطفه و نارمل، دفاع منطقی که متکی بر اساسات فطری باشد، به عمل آرند. همین قسم می بینیم که اگر به کسی ظلمی صورت گیرد ظالم را به تخلف از حق و عدل و عاطفه متهم میسازد تا با متکی ساختن ادعای خود به این اصول بدیهی و فطری قضاوت و احساسات مردم را به نفع خود جلب نماید. زیرا محض علامت عینی ظلم در وجود و یا در ملک مظلوم امکان دارد نزد مردم، اصل حق بجانب بودن مدعی نشود. زیرا شده میتواند که مردم

برایش بگوید ممکن تـو بـراو تجـاوز نمـوده باشـی و آنگـاه او برای دفاع از خود حـق ایـن ضـرر را بـر تـو پیـدا نمـوده باشد.

به همین دلیل اینها میـزان هـایی انـد فطـری کـه مردمـان زنده فطرت اعمال و عکس العمـل هـای خـود و دیگـران را بـه آن وزن نمـوده درجـۀ ثقـل و خفـت بشـری آنهـا را بـه مقایسۀ یکدیگر معلوم میکننـد. البتـه چگـونگی معرفـت همـه جانبه و عام شمول حق و عـدل و عاطفـه کـه بـه اسـاس آن کردار و سـلوک بشـری مرزبنـدی و ارزیـابی درسـت شـود چیزیسـت کـه خـود باعـث ایجـاد مکتـب هـای فکـری و فلسفی و سیستم های مختلف شده است.

بنـاءً در جهـت جلـو گیـری از ضـرر تشـتت فکـری و انارشی قضـاوت بـر سـر چگـونگی عـدل و حـق و عاطفـه درین مبحـث فقـط چنـد نمونـۀ سـاده و عـام قبـول آنهـا را تذکر میدهیم تا مادۀ عینی این بحـث شـده بتوانـد. مـثلا: مـرد الف بر زن اجنبـی (ب) بـر خـلاف رضـای او حملـه نمـوده کـام جنسـی خـویش را از او میسـتاند. نمونـۀ واقعیـت از ناحقی و بی رحمی.

حـاکم شـهر بـا اسـتفاده از قـدرت اجتمـاعی کـه در

دسترس او قرار دارد مردم را بزور، بدون مزد بکار شخصی خود استخدام نموده بهره کشی مینماید، کاریست دور از حق و عدل و رحم و عاطفه.

حامد و محمود ناظر اند که شجاع، نادر ضعیف را بخاطر منقاد ساختن او برای خود لت و کوب نموده بدنش را مجروح میسازد. اگر حامد و محمود دست ظلم شجاع را از نادر نگیرند بدون شک از قانون عاطفه تخلف ورزیده مورد ملامتی مردم واقع میشوند.

حالا که در بارهٔ قوانین عام فطری عدل و محبت و عاطفه تذکری بعمل آمد لازم است یاد آور شویم که بسا انسانها مخصوصاً دانشجویان با اخلاقی که چون دیگران عادات و سلوک شایستهٔ فطرت شانرا محکوم نساخته اند، میل و علاقهٔ مفرط دارند که حق و عدل رحم و عاطفه در همه زوایای زندگی فردی و اجتماعی جامعهٔ شان حکومت کند. از اینرو از ظالمان و ستمگاران جامعه متنفر بوده میخواهند در راه از بین بردن موانع عدل و حق و محبت و رحم که امر ارتقای واقعی جامعه برآن مبتنی است از خودگذرانه داخل میدان مبارزه شوند. اما می بینند که تنها داشتن احساسات و انگیزهٔ پر تحرک حق و

عدل و عاطفه کفایت نکرده بلکه دانستن راه و روشیکه آنان را به این هدف رهبری نماید، نیز ضروریست.

اینجاست که در برابر افکار و گروه ها و سیستم های مختلف، قرار میگیرند که تا کدام راه را انتخاب نمایند و با چه گروهی بپیوندند که به هدف نایل آیند. اینجاست که پروپاگند، لفاظی، تزویر، سفسطه سرائی و پیشآمد های انگیزندۀ عزایز نفسانی و مکرهای گوناگون افراد و دسته های دارای ایدیولوژی مشخص و داعی سیستم های معین که طرز تفکر و عقاید آنها دروغ و تزویر و همه وسایل و ذرایع ضد فطری را برای رسیدن بهدف اجازه میدهد، از هر سو آنهائی را که در جستجوی راه سالم اند احاطه نموده با درنظرداشت اینکه در آنها هم مانند سایر انسانها جهل و هوا موجود است، با بن و بست ها، اشکالات، شک و تشویش های عجیبی روبرو میشوند که بسیار ممکن است در نتیجۀ همین عوامل سر انجام بدام صیاد های ماهر و زرنگ افتیده بعد از روزگاری تحت تاثیر اندیشه های نامناسب، سلوک و اخلاقی در آنها کسب وجود نماید که آنچه را اول بنام حق و عدل و رحم و عاطفه هدف قرار داده بودند، از

دست داده ظالم و فساد پیشه و جابر گردند.

مصداق همین حقیقت اند آنهائی که اوضاع و شرایط غیر انسانی جامعه، فطرت شان را علیه خود تحریک نموده و سپس تلاش و تزویر کمونیست ها بیاری جهل و هوای خود شان آنها را گمراه ساخته سر انجام فاسد و بیداد گر شده اند. و هم کسانیکه در اثر محیط فاسد وجوازب کلتوری غرب اهداف عالی و روح پاک فطرت انسانی را از دست داده اند. زیرا این یک قانون فطری و طبیعی است که در برابر هر تاثیری، تاثری وجود دارد، طوریکه تاثیر شی موثر وضع شئی مورد تاثیر را متغیر می سازد، همان سان تاثر و عکس العمل شئی مورد تاثیر، حال شئی اثر را هم تغیر می دهد. البته قسمیکه سمت تغیر مربوط است به هماهنگی و عدم هماهنگی اثر برشئی مورد تاثیر و تاثر برشئی موثر.

به حکم این قانون، افکار و عقاید جدید لوازم منطقی و اعتقادی خود را در وجود انسان بوجود آورده و اهداف و ایدیال های اولی او را زیر تاثیر قرار میدهد. هر قدر پابندی عملی و گرویدگی اعتقادی انسان به عقیده و جهان بینی معین بیشتر و عمر دارتر باشد، به

همـــان انـــدازه لـــوازم منطقـــی و اعتقـــادی آن بـــه اهـــداف و قضاوت اولی انسان بیشتر اثر میگذارد.

طوریکـــه اگـــر اهـــداف اولـــی هماهنـــگ بـــا فکـــرو عقیـــده کسب شده باشـــد در نتیجـــۀ تـــاثیر متـــداوم آن، اهـــداف اولـــی قویترو نیرومندتر مـــی گـــردد. و اگـــر اهـــداف اولـــی بـــا لـــوازم منطقـــی و اعتقـــادی فکـــرو عقیـــدۀ جدیـــد متضـــاد باشـــد در نتیجۀ تاثیر متداوم آن سر انجام دگرگون میگردد.

بـــا تابعیـــت از عـــین قـــانون، چگـــونگی ســـلوک وروش عملـــی انســـان در حالیکـــه حـــواس، زیـــر تـــاثیر اهـــداف و ایدیال های عـــالی انســـانی اثـــرات پـــیهم خـــویش را میگـــذارد پـــس اگـــر کـــردار و ســـلوک (در نتیجـــۀ تـــا بعیـــت از هـــوای متجـــاوز نفـــس و پیـــروی محـــیط فاســـد) بـــا اهـــداف عـــالی انسانی مصادم باشد، طبیعـــی اســـت کـــه تـــاثیر آن بـــر اهـــداف عـــالی انســـان منفـــی بـــوده بـــالاخره باعـــث تعـــویض آنهـــا میگـــردد. و البتـــه در صـــورت عکـــس نتیجـــه نیـــز بـــر عکـــس است.

قبلا واضـــح گردیـــد کـــه حـــق و عـــدل و عاطفـــه حقـــایق بدیهی و فطریست که هـــیچ دلیـــل علیـــه آن قابـــل ســـمع نمـــی باشـــد. و همچنـــان روشـــن شـــد کـــه جهـــل و هـــوای انســـان

همراه با تزویر و فساد محیطی و امکانات وسیع گمراهی، دور شدن از این اهداف پاک انسانی را فراهم آورده است. پس در برابر این سوال قرار میگیریم که از چه راهی میتوان طرز تفکر و راه و روش درست و سالم را از ناسالم و ظلمانی، متمایز ساخت تا از یکسو عوارض بد آن ما را فرا نگیرد و از جانبی هم آنچه را از خوبی های عملی و نظری منجمله همان حق و عدل و رحم و عاطفهٔ فطری که با خود داریم از دست ندهیم .

و آیا کدام مقیاس صحیح نیک نما و بد نما موجودست که بوسیله آن مردم مخصوصاً جوانان که در عین کم دانشی سریعاً در جستجوی حقیقت اند، راه صحیح و نا صحیح را از هم تمیز نموده از گمراهی دور بمانند. مثلا پاسخ مثبت است، آری چنین میزانی وجود دارد و حتی جوهر مطب در پاسخ همین سوال نهفته است. برای تشخیص حقانیت و بطلان طرز تفکر های سیستم های موجود بشری دو میزان وجود دارد.

اول: میزان عقل و منطق که شامل همه متود و اصول سیاسی و فلسفی معرفت است.

دوم: میزان فطرت که همان اصول قبول شده و بدیهی

فطریست کـه مـورد قبـول فطـرت عمـوم (کـافرو مسـلمان) بوده، در اثبات خود بدلیل غیر از خود محتاج نیست.

اما ارزیابی سیسـتم هـا و جهـان بینـی هـای موجـود بـه میزان اولـی تـوام بـا تقـوی (کـه مـانع کـج بحثـی و جـدل مغرضـانه اسـت) بـدانش وسـیع، مطالعـۀ زیـاد و تحقیـق و تامـل کـافی ضـرورت دارد. و چـون هـوا و فشـار شـرایط سلوک اکثر مردم را زیر تـاثیر قـرار داده اغـراض ضـد واقـع بینـی را بوجـود مـی آورد. از سـوی دیگـر امکانـات دانـش وسیع، مطالعۀ زیاد و تحقیـق و تامـل کـافی ضـرورت دارد.. از سوی دیگر امکانات دانـش وسـیع مطالعـه زیـاد تحقیـق و تامل برای اکثریت مردم فـراهم نیسـت. بنـاءً هـوا و محـیط و نارسائی های علمی باعـث تشـتت فکـری و حتـی گمراهـی عـده ای زیـاد مـردم مـی گـردد. از اینـرو اسـتفاده از میـزان اول را به وقت و شـرایط آن گذاشـته فعـلا فرقـان فطـرت را که در دسرش همه قرار داشـته و یـک میـزان همگـانی بـرای عموم اسـت، در میـدان گذاشـته نمونتـاً سـقم و صـحت دو قطب متضاد طـرز تفکـر و سـلوک اجتمـاعی را اجمـالاً بـه آن ارزیابی مینمـائیم و خواهشـمندیم کـه خواننـدگان محتـرم از ایـن تـرازو وسـیعاً در تشـخیص حـق و باطـل، اسـتفاده

نمایند.

ماتریالیزم طرز تفکریست که به اساس تردید عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت اساسگذاری شده که بجز جهان عینی و حس مادی، چیزی را قبول نداشته از واقعیت های غیر مادی انکار مینماید.

در قطب مخالف ماتریالیسم، اسلام قرار دارد که علاوه بر قبول وجود دنیای عینی مادی، به خدا جل علی شانه، روز آخرت و موجودات لطیف بالاتر از عینیت مادی، باور دارد.

حالا این دو جهان بینی کاملاً متضاد را به محک فطرت (میزان اصول بدیهی و مشترک فطری عدل و حق و عاطفه) برگشت میدهیم تا دیده شود که لزوم اعتقادی کدام جهان بینی در جهت تائید و استحکام و تکامل فطرت و از کدام یک در جهت تردید، تضعیف و محکومیت آن سیر مینماید. و همین خود معیاریست که نشان میدهد کدام طرز تفکر حق و دیگری باطل است.

ماتریالیزم که به انکار از خدا جل علی شانه و روز آخرت زندگی و بهرۀ دنیا را هدف قرار میدهد، نه تنها نمیتواند جلو خواهشات نفسانی ظالمانه را گرفته شخص

را در برابر ایجاب محیطی ضد عدل و حق و عاطفه مقاومت بخشد، بلکه لزوم منطقی آن اینست که از هر راه ممکنه و با هر وسیله ای که میسر باشد، شخص زندگی خود را در رفاه و کامرانی بگذراند، ولو بقیمت جان و مال صد ها و هزار ها انسان دیگرهم تمام گردد. زیرا ماتریالیزم که سعادت انسان را در آسایش حیات دنیا خلاصه نموده آنرا هدف قرار داده است، بدوزخ و جنت و عذاب دنیوی و اخروی خدا جل علی شانه عقیده نداشته معتقد است که سرنوشت جابر ترین فرعون روی زمین و مظلوم ترین انسان، بعد از مرگ یکسان است و آن یکسانی فقط نابودی مطلق آنهاست.

از اینرو وقتیکه انسان ماتریالیست باشد، تردد خواهی نخواهی در ذهن او این اندیشه را بوجود می آورد، در صورتیکه خدایی وجود ندارد (العیاذ بالله) و بعد از مرگ، زندگی و حساب و کتاب نیست، پس چرا بیهوده و برخلاف منافع اقتصادی و نفس خود پابند اصول بی فایدهٔ عدل و حق و عاطفه باشم.

(این اصولیکه نه تنها نیرو و استعداد های شخص ام را از ربودن منافع دیگران، ساده لوحانه باز میدارد، بلکه بمن

حکم میکند تا خود را هم وقف منافع دیگران سازم.)

و هر قدر ماتریالیست ها به ماتریالیزم رجوع نمایند دلیلی پیدا کرده نمی توانند که او را مخلصانه و بدون ریا و اغراض دنیوی مکلف به مراعات حق و عدل و عاطفه سازد. و بلکه رفته رفته ماتریالیسم با استقرارو دوام خود در وجود شخص مادی ملکات عالی فطری اورا محکوم و زبون می سازد و آنگاه تنازع بقاء و قانون جنگل بهترین راه و روش زندگی است. به اساس همین لزوم اعتقادی و منطقی ضد فطری ماتریالیزم است که ماتریالیست ها و مارکسیست ها هیچ سود نمی دانند و بلکه به حکم تنازع بقاء و اجبار منافع اقتصادی همه را در اعمال و کردار شان مجبورو ناگزیر میدانند.

زیرا مارکسیزم که بهره و آسایش دنیا را هدف انسان قرار میدهد ناچار است که انسان را برای رسیدن به این هدفیکه آنرا به حکم ماتریالیزم پسندیده است، نه تنها مسئول نداند بلکه او را بحیث موجود هدفمند و مترقی که زندگی اش به مجرد تکامل میچرخد، وصف هم نماید.

چنانچه این حقیقت بوضاحت در منابع مارکسیستی.

منعکس بوده و آنها هر رژیم و سیستم اجتماعی را که در هر جامعه وجود داشته و یا به وجود می آید برای همان جامعه، مترقی و متکامل میدانند و مخصوصاً عقیدهٔ مارکسیستی اجبار وضع شرایط اقتصادی و شرایط اجتماعی که به تصور مارکس غرایز و خصوصیات فکری و ایدیالی اشخاص، مظهر اجتناب نا پذیر آنست:

چنین معنی دارد که اگر شما از همین به بعد عمداً هزاران خیانت را مرتکب شوید و صد ها حق را زیر پا نمایید و همه چوکات های اخلاقی را بشکنید، بازهم کاری را با اختیار و ارادهٔ خود انجام نداده اید که مسئول آن باشید، بلکه اجبار محیط و شرایط زندگی شمارا به چنین کاری مجبور نموده است. از اینرو بوضاحت معلوم میگردد که لزوم اعتقادی ماتریالیزم اباحت بی بندو باری و عدم مسئولیت است که چوکات حق و عدل و عطوفت را محکوم میسازد.

و فی الحقیقت ماتریالیزم برای ماتریالیست ها به مثابهٔ عینک سیاهی است که از عقب آن دنیا را بصورت وارونه و غیر حقیقی آن می بینند. از جانب دیگر می بینیم که در طول تاریخ فرعون ها و شداد هائیکه عقیده به

خـدا جـل علـی شـانه و روز رسـتا خیـز را از دسـت داده بودند، بحکم لزوم اعتقـادی کفـرو مـاده گرائـی خـویش بـه مبادی فطری حق و عـدل و عاطفـه کـافر شـده بـالای زیـر بنای فطرت بنای کرامـت انسـانی را اعمـار نکردنـد و چنـین است حال همـه سـردمداران بـی دیـن و ملحـد امـروز کـه غرب و شرق روی زمـین را از فسـاد و اسـتبداد خـود مملـو ساخته اند.

اگر اینها از خدا بترسـند و بـروز رسـتاخیز مـومن باشـند، هرگز از چوکات حق و عـدل و عاطفـه بیـرون نمـی شـوند. اما چون دنیـا پرسـت و مـادی اندیشـه انـد پابنـدی بحـق و عدل و عاطفه با هـوا و منطـق آنهـا مطابقـت نمـی نمایـد. و راستی هم اگر بفرض محـال (العیـاذ بـالله) خـدا جـل علـی شانه و آخرتی نباشد، پـس کـاملا بهتـر و منطقـی اسـت کـه انسـان از هـر راه و وسـیله ایکـه میتوانـد شـرایط حـظ و شـهوت خـود را فـراهم نمـوده هرگـز بخـاطر مراعـات دیگران خویش را خسته و رنجـور نسـازد. تـا چـه رسـد بـه اینکـه بخـاطر تـوده و خلـق، صـد هـا تکلیـف و فشـار و زندان و بـالاخره مـرگ را قبـول نماینـد و فـرد مـادی حـق دارد از خـود و دیگـران بپرسـد کـه اگـر در مسـیر مبـارزه کشته شود و یا شرایط طـوری بیایـد کـه بخـاطر مبـارزه تـا

آخـــر عمـــر از طـــرف قـــدرت هـــای حاکمـــه در مضـــیقه و دشواری های گوناگون قـرار گیـرد، پـس ایـن مبـارزه بـرای او چـه سـودی خواهـد داشـت و آیـا قضـاوت و تمجیـد اعمـال او از طـرف مـردم بعـد از مـرگش بـه او کـه اصـلاً وجودی ندارد، چه نفعی خواهد داشت.

ماتریـالیزم کـه نمیتوانـد در برابـر ایـن سـوال از خـود پایداری نشان دهد و با جـواب فناعـت بخـش سـوال کننـده را بسوی مبارزه به نفـع تـوده هـا بکشـاند، خـواهی نخـواهی معتقـد خـود را سـازش کـار و جبـون بـار آورده مبـادی فطـری او را کـه مقتضـی جهـاد و مبـارزه اسـت، محکـوم میسازد.

همـین قسـم هنگامیکـه هـوای نفسـانی در زمینـه هـای سیاسـی، اقتصـادی و اجتمـاعی طالـب امتیـازات و بهـره کشی های دور از عدل، حـق و عاطفـه اسـت، ماتریـالیزم بـا منطـق خـود نمـی توانـد جلـو نفـوذ هـوای شـخص را در سـاحۀ تصـمیم و عمـل بگیـرد. و بلکـه لـزوم اعتقـادی آن، این آتـش مـردم سـوز را هنـوز دامـن میزنـد. زیـرا جائیکـه ترس از خدا جل علـی شـانه و روز حسـاب درمیـان نباشـد، بخاطر چه هوا و نفـس خـود را در چوکـات عـدل و حـق و عاطفه محصور سازیم...

و مخصوصاً در زندگی اجتماعی که معمولاً بسا افراد، گروه ها و طبقات بحکم هوا و اندیشه های مادی خود پابند حق و عدل و عاطفه نیستند، این مسئله لزوم منطقی تخلف از چوکات عدل و حق و عاطفه را در پرتو ماتریالیزم بیشتر میگرداند. زیرا در چنین جامعه ای عمل به عدل و حق و عاطفه، عکس العمل و نتیجهٔ بالمثل و متقابل مادی ندارد که ماتریالیست ها لا اقل به حساب نرخ روز عدل و حق و عاطفه، پابند آنها باشند.

این حقیقت که در اعمال و اهداف همه ماتریالیست ها تجسم یافته و چنانچه در نتیجهٔ همین لزوم اعتقادی تقدس اخلاق و اصول جاوید اخلاقی را لنین از دست داده میگوید:

(اخلاق عبارت است از هر چیزیکه مارا در مبارزه برای رسیدن به هدف کمک نماید).

به اساس این تعریف اگر یک مارکسیست منسوبین اناثیهٔ خود را برای جذب اشخاص بهر طوریکه مورد استفاده جنسی آنها قرار دهد نه تنها بداخلاقی نیست بلکه عین اخلاق است. و همین قسم دروغ و پروپاگند و صد ها جنایت و قتل مردم بیگناه و مظلوم که بوسیلهٔ آن

بتوانند (آب را به اصطلاح خت کرده ماهی بگیرند) بهترین اخلاق است.

مائو میگوید:

(اگر ثلث نفوس جهان بخاطر تطبیق کمونیسم کشته شود با کی ندارد.)

اما جهان بینی اسلامی میگوید:

﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا ٣٢﴾ المائدة: ٣٢

ترجمه: هر کس کسی را جز به قصاص قتل یا [به کیفر] فسادی در زمین بکشد چنان است که گویی همه مردم را کشته باشد.

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ ٨﴾ الزلزلة: ٧ - ٨

ترجمه: پس هر که هموزن ذره‌ای نیکی کند [نتیجه] آن را خواهد دید (7). و هر که هموزن ذره‌ای بدی کند [نتیجه] آن را خواهد دید (8)

این جهان بینی که مبتنی بر عقیده به خدا جل علی شانه و روز آخرت است، لزوم اعتقادی آن کاملاً در جهت استحکام فطرت و تائید اصول حق و عدل و

عاطفهٔ فطریست. زیرا انسان مؤمن بخدا جل علی شانه و آخرت اگر از چوکات عدل و حق و عاطفه بنای پا بیرون نهادن کند، میداند که به قهرو عذاب خداوندی نزدیک گردیده در این جهان و یا در سرای ابدی بجزای آن خواهد رسید.

دین مقدس اسلام حق و عدل و عاطفه را اساس زندگی فردی و اجتماعی قرار داده مسلمانها را مکلف نموده است که بدون طمع مادی و ریا، بلکه محض بخاطر کسب رضای خداوند جل علی شانه، پابند این اصول فطری و دینی باشند. و راستی هم پابندی بحق و عدل و عاطفه بخاطر منافع مادی ممکن نیست. زیرا در اجتماعات بشری بنا به وجود ظلم فساد و بی رخی ها، پابندی حق و عدل و عاطفه به نتیجهٔ مفید و متقابل دنیوی مادی آن نمی رسد. از این روجز در پرتو نور اخلاص و خالصاً لله بودن، تحقق و تطبیق این اصول ممکن نیست. حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر اسلام می فرماید:

« إِنَّمَا بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلاَقِ » [1]

ترجمه: من برای تکمیل اخلاق مبعوث شده ام.

عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ [2]

ترجمه: مومن نمیشود بنده مگر آنکه دوست دارد برای برادر خود چیزی را که برای خود دوست می دارد.

بدستورات اخلاقی و حقوقی اسلام توجه فرموده آنگاه بسوی ماتریالیسم بنگرید که آیا منطق و دلیل آنرا دارد که به اساس آن غیبت، بهتان، ریا، کبر، حسد، دروغ و ظلم و فساد را تقبیح نماید. هرگز !

ماتریالیسم وحشت و بربریت است که اصول فطری عدل، حق و عاطفه را نمی شناسد. در طول تاریخ مظاهر مختلف ماتریالیسم با اشکال گوناگون سبب بدبختی انسانها شده است. بت پرستی، فرعون پرستی، پرستش ارباب الانواع، جنس پرستی، سیم و زر پرستی و هوا

1- السنن الكبرى للبيهقي ـ - (10 / 191)

2 - صحيح البخاري - (1 / 21 عَنْ أَنَسٍ)

پرستی و طبیعت پرستی که نقطهٔ تاپ و اعظمی سیر ماتریالیسم تاریخی است، همه و همه نمود های ماتریالیسم کهنه اساس امروز است. چون هر قدر بگذشته برگردیم بجز انبیاء علیهم السلام و آنهائیکه مستقیم و یا غیر مستقیم از مکاتب فکری و تربیتی آنها فیض برده اند، سطح رشد جوانب مادی و معنوی عموم مردم بنا به ابتدائی بودن شان نازل تر شده میرود. بدیهیست که حیات شعوری آنها بیشتر متکی به حسیات بوده و به سبب نازل بودن سطح رشد فکری و هم به تبع تمایلات شدید نفسانی حسی خویش از ژرف اندیشی، اختراعات علمی، اکتشافات، قوانین، تصمیم های منطقی و تاملات عارفانه، بهرهٔ کم داشتند.

از اینرو ماتریالیسم که همه جوانب آن حسی است، یک طرز دید کاملاً کهنه و قدیمیست که البته با گذشت زمان در نتیجهٔ تاثیر متقابل هوا و جهل بشری با محیط خارجی اشکال مختلف را بخود گرفته است و رفته رفته شکل آن از خاص به عام یعنی از اجزای طبیعی به طبیعت تکامل نموده است. اما جهان بینی اسلام که به اساس عقیده و ایمان به هستی مطلق و حقایق مافوق

حس که واقعیت های طبیعی برآن متکی است، بنا یافته بیشتر جنبهٔ عقلانی و تا ملی دارد تا حسی.

و از آنجائیکه بر تری انسان بر حیوان به خاطر امتیاز عقل و تامل انسانی است و همچنان با اعتبار اکثریت انسانهای عادی فعلی، از انسانهای عادی گذشته به سبب انکشاف قدرت دماغی شان برتری دارند. بناءً گذر از حسیت بسوی عقلیت سیرتکاملی است و چون جهان بینی اسلامی تجسم عینی همین خط السیر است از اینرو نسبت به ماتریالیزم در هر دوره مترقی و پیشتاز بوده است.

اگر تاریخ را بنگریم میبینیم که راستی هم ماتریالیسم همیشه وسیلهٔ ظلم و بیداد فرعون ها و گروه ها و طبقات خون آشامی بوده که حیوان صفت جز لذات جنسی منظور و مرامی نداشته با اتکاء به جزای طبیعی از خدای حقیقی و روز آخرت منکر بودند.

اما جهان بینی اسلامی در طول تاریخ از طرف طبقهٔ غریب و مظلوم جامعه استقبال گردیده وسیلهٔ نجات ستمکشان و اسباب سرنگونی جابران ماده پرست بوده است. تاریخ پر افتخار انبیا علیهم السلام و پیروان ستم

کشیدۀ شان مبین این حقیقت است.

دو مظهـــرننگین معاصـــر ماتریالیســـم کـــه عبـــارت از سوسیالیزم و کاپیتالیزم باشـد، جهـان امـروز را پـر از جـورو فسـاد نمـوده بشـر را بسـوی بـدبختی و رسـوائی دنیـوی و اخروی میکشاند. ایـن هـردو سیسـتم ضـد انسـانی بخـدائی طبیعت لایعقل و ربوبیت انسـان معتقـد بـوده چـون بـالاتر از خـود خـالق و حسـاب گیرنـده را نمـی دانـد، از اینـرو از اثبات اصالت منطقـی اصـول حـق و عـدل و عاطفـه عـاجز بوده بحکم ایجاب و لزوم ماتریالیسـم خـویش دامـن ظلـم و فحـش و بیـداد را در تمـام شـئونات زنـدگی گسـترش میدهند.

تجسـم عینـی ماتریـالیزم در شـکل سـرمایه داری آن هـم همان مظاهر بی بندو باری و آزادی بـی قیـدو شـرطی اسـت که در چوکـات حـق و عـدل و عاطفـه کـه محـور سـازندۀ آزادی هاسـت، نگنجیـده موجـب بیرحمـی هـا، اسـتبداد، تنـازع و فحشـاء گردیـده اسـت. تجسـم بـورژوازی مـادی بحکـم لـزوم منطقـی ماتریالیسـم، اصـول فطـری عـدل و عاطفـه را در کـانون فطـرت کپیتـال هـا و کپیتالیسـت هـا محکوم و مـدفون نمـوده، زمینـه و اسـتعداد انسـانی آن را از

بین برده است. از اینرو کپیتالیزم جز شکل نوین و خطرناکی از سیاست و بربریت تاریخی نیست.

برعکس تجسم عینی ماتریالیسم در قالب سوسیالیستی آن عبارت از دیکتاتوری مطلقه و اعمال شیوهٔ حیوان داری برتوده هاست. چه در این سیستم نه تنها آزادی وجود ندارد بلکه طبقهٔ محکوم که عبارت از اکثریت قاطع مردم باشد فقط حیثیت ابزار تولید را داشته در منابع طبیعی، حقی ندارند و هم به تناسب کار خود در عاید منابع تولیدی شریک و سهیم شده نمی توانند. اما بعد از شکست سوسیالیزم، ریویزیونیزم، بخاطر جبیرهٔ نقصان (بلند بردن سطح تولید و کاهش اختناق) یک تعداد مزارع (سلخوذی) را رویکار آورده برای یکعده از دهقانان سهم اندک را در محصولات زراعتی سلخوزی قایل گردید.

چون ممکن نیست شخصی را که زبانش بسته و فکرش محکوم و آرزو هایش درون کوب شده و کیسه اش خالی و دست و پایش از تصرفش بیرون و در اختیار دیگران است، با افزودن به جیره اش مسعود و راضی ساخت. بناءً تجدید نظرهای فرعی اغوا گرانه نمی

تواند، ظلم و استبداد و بیرحمی را که ماتریالیسم بوسیلهٔ سوسیالیزم باعث می شود. جبیره نماید. از اینرو می بینیم که اصول فطری عدل و حق و عاطفه در جوامع سوسیالیستی هیچ مصداقی ندارد. زیرا نتیجهٔ لزوم اعتقادی ماتریالیسم به شیوهٔ مارکسیستی آن چنین است.

راستی هم کسیکه از خدا نترسد و بروز آخرت مؤمن نباشد و جدان و ضمیر و فطرت او در برابر هوای نفس او کاری را از پیش برده نمی تواند.

همانطوریکه هر دانهٔ مستعد رشد و نمو و قابل بارآوری به جهت رسیدن از قوه به فعلیت شگوفا و پرطراوت خویش به نور و حرارت آفتاب و یک سلسله شرائط دیگر ضرورت دارد، تخم فطری عدل و حق و عاطفه نیز جز درپرتو نور ایمان و یک سلسله شرایط ذهنی و عینی مناسبی که در شخصیت انسانی برای رشد و نموی آن ضروریست، حرکت و تکامل کرده نمی تواند.

اگر اندکی حرکتی هم نماید آنگاه نسبت عدم مساعدت شرایط چون دانهٔ کج و تاریک و نمناک که بقوت خود اندکی میخرامد و از بین میرود و پوچ و میان

تهی میگـردد. حـالا مـی بینـیم کـه در سیسـتم هـای مـادی کپیتـالیزم و سوسـیالیزم نـه تنهـا ایمـان، اخـلاق و نیـات محـرک و مکمـل نهـاد هـای فطـری کـه عوامـل و شـرایط لازمـی رشـد و نمـوی آنسـت، وجـود نـدارد بلکـه کفـر، دروغ، ریا، حسد، کبر، ، بخـل، فحـش و انـواع رذالـت هـای اخلاقی که بحکم جهان بینـی آنهـا روا و مجـاز انـد (و بلکـه اصـلاً ماتریالیسـم آنهـا منطـق تحـریم آنـرا نـدارد) باعـث درون کوبیده شدن نهاد های فطری گردیده است.

واقعاً هم ماتریالیسـم نمـی توانـد مـارا قناعـت دهـد کـه دروغ، پروپاگند، کبـر، غـرور، فحـش و اسـتبداد و همـه بـی وجدانی ها بدو زشت است. زیـرا همـه معیـار هـا و مقیـاس هـای ماتریالیسـم مادیسـت و جائیکـه پـای منـافع مـادی دنیـوی درمیـان باشـد کـاملاً ممکـن اسـت کـه از همـه رذایل..... در جهـت تلـذذ و بهـره منـدی فـردی و دسـته ای عند الموقع استفاده نمـود و بـا ایـن بـال هـای سـیاه بسـوی جهنم ماتریالیسم، پرواز کرد.

و از جانبی هم این یـک حقیقـت مسـلم اسـت کـه هـیچ انسانی برضای خود امـرو ارشـادی را بـدون دلیـل و منطقـی کـه موجـب قناعـت او شـود، نمـی پـذیرد. از اینـرو اگـر

انسانی از از ستیج ماتریالیسم صد بار به مردم بگوید که از عدل و حق و عاطفه تجاوز نکنید تا زمانیکه منطق و برهان مادی خویش را برای اثبات خوبی این باصطلاح ارشاد توضیح ندهد، هوا و امیال نفسانی مردم آشکارا و پنهان خواهند گفت چرا و برای چه.....؟ مسلماً تا زمانیکه مردم بزیان قطعی و اجتناب ناپذیر تخلف از عدل و حق و عاطفه که مطابق هوا و لذت نفسانی آنهاست جز بوسیله تلقین و فراهم کردن قناعت آنها بخدا جل علی شانه و روز آخرت و بازپرس و دوزخ و جنت، ناممکن است وعظ حق و عدل و عاطفه در آنها تاثیر مفید نماید.

به اساس همین مشکل یک جناح ماتریالیسم امروز راه دیکتاتوری و حکومت مطلقه را درپیش گرفته است. زیرا در خود منطق و ایمان آن را نمی بیند که توام با آزادی انسانی بتواند هماآهنگی را در بین توده ها ایجاد نماید. و جناح دیگر آن که در آن مقاومت های مشترک فردی، مانع مرکزیت است راه لاقیدی و بی بندوباری مطلق را در پیش گرفته از هیچ ناروائی ننگ و عار ندارد، زیرا ما تریالیسم به هر شکلی که باشد نمیتواند انسان آزاد

را در چوکات عدل و حق و عاطفه محدود سازد.

این فقط دین اسلام است که چون کوهٔ عظیم پشتوانهٔ همه اشجار عدل و حق و عاطفه و سایر ملکات عالی انسانی است. اسلام مقدس از یکسو بوسیلهٔ لزوم اعتقادی و منطقی نیرومند خویش اصول فطری را قوت و تحرک می بخشد و از سوی دیگر با تعدیل نمودن آزادی درکار و عدل و حق و عاطفه بوسیله قوهٔ اجتماعی آخرین روزنه های تبارز هوا و هوس را از چارچوبهٔ حق و عدل و عاطفه مسدود مینماید.

دین مقدس اسلام با شناخت حقیقی انسان همه امکانات داخلی و وجود اورا در راه سعادت و کمال زندگی فردی و اجتماعی بسیج مینماید طوریکه مؤمن و مسلمان، خویش را مامور ساخته است تا برای رسیدن برضای خدا جل علی شانه و ثواب آخرت همه کشش های سوء نفس خویش را با استفاده از دستور العمل های اسلامی مهار نموده در دو جبهه، جبههٔ مبارزه با هوای نفس و جبههٔ مبارزه با منکر طاغوت محیط، جهاد نماید. و راستی هم کسیکه پرچم ظلم و ستم را در شهر تن خود نتواند سرنگون کند آیا خواهد توانست آن را در

پهنۀ زندگی اجتماعی نگونسار سازد. هرگز!

زیرا اگر چنین مردمی بجای طبقات ستمگر بنشینند چون در نفسهای شان داعیه ظلم و استبداد حاکمیت دارد، ناگزیر به شیوۀ، مخصوص خود مرتکب ظلم و استبداد و فحش و بی عدالتی های مجدد میگردند.

این حقیقت در تاریخ زندگی انسانها به تواتر رسیده است. از همین رو دین مقدس اسلام در حالیکه با اصول و مقررات آسمانی خویش مسلمانها را به جهاد و مبارزه علیه ظلم و استبداد مکلف نموده است، همچنان با دستور العمل ها و هدایات تعبدی، تربیتی و اخلاقی خود آنها را مکلف به تزکیۀ نفس و اصلاح غرائز نموده جهت نیرومند ساختن وجدان و ضمیر پاک انسانی، طرز العمل کاملاً مفیدی را از محک تجربه گذرانیده است (تجربۀ صدر اسلام بزرگترین پیروزی بشریت در جهت تحقق کمالات و الای انسانیت است) این تجربه ثابت ساخت که انسان میتواند تحت شرایط ذهنی و عملی اسلامی بر نفس و دنیای خود حکومت کند. این تجربه نشان داد که اولاد آدم علی الرغم کوششهای مذبوحانۀ دارودستۀ شیطان، میتواند با چنان همت عالی، ارادۀ محکم، وجدان

و ضمیر روشن و قوت تقوی و احسان مجهز شود که اگر تمام مظاهر قدرت و ثروت جهان را برایش عرضه نمایند، ذره ای از عدل و حق و عاطفه تجاوز نمی کند.

واقعاً وقتی انسان میتواند به اعجاز دین و عظمت و جلال اسلام متیقن شود که آنرا بر نفس خویش تجربه نماید. با بکار بردن دستورات اسلام و ایمان به آن رفته رفته در شخصیت انسان انقلابی به وجود می آید که دیگر او از غیر خدا نمی ترسد و متاع دنیا که دیروز در نظرش بسی مهم بود، اهمیت خود را برای نفس او از دست میدهد. به خدا جل علی شانه چنان عاشق و از او چنان خایف میگردد که جز رضای خدا در همه کار ها دیگر منظوری ندارد.

واضح است چنین انقلاب درونی می تواند از اجرای عدل و حق و عاطفه که سنن تکوینی و تشریعیِ‌خداوند است، در حیات اجتماعی ضمانت کند. اما چنین رسیدن همه به این مرحلۀ کمال تضمین شده نمی تواند از اینرو دین مقدس اسلام توام با آن مسلمان هایش را که به این مرتبۀ کمال رسیده اند، مکلف نموده است که بغرض تامین عدل و عاطفه و حفظ حقوق و تکامل جامعه از

قوه و اکراه کار بگیرند. البته قوۀ اکراه در برابر ستمگاران و متجاوزین و استعمارگران (طوریکه بالعکس تواضع و آزادی در برابر کسانیست که پابند عدل و حق و عاطفه اند)

اما ماتریالیسم که بر جهل و هوا بنا یافته از یکسو از عهدۀ شناخت ماهیت انسان عاجز است و از سوی دیگر قابلیت و استعداد آنرا ندارد که بتواند غرایز و نهاد های مختلف نفس انسانی را تحت تربیۀ سالم قرار داده امکانات منفی آن را محکوم و استعداد های مثبت آن را تبارز دهد از همین رو هیچ یک از پیشوایان مادی نتوانسته سلوک شخصی و اخلاقی و تربیتی را، برای اصلاح حالات درونی انسان که منبع اساسی کردار بشریست، طرح نماید. بعلت این ناتوانی در مارکسیزم و همه مکتب های فکری مادی امروز، هیچ دستور معین اخلاقی وجود ندارد. بلکه بی بندوباری و بد اخلاقی برای آنها زمینۀ خوبیست که بتوانند با استفاده از آن غرایز تند و لجام گسیخته را در منجلاب کفر و ظلم خود غرق سازند.

حالا واضح گردید که لازمۀ اعتقادی و منطقی و

عملی ماتریالیسم (بهر شکلی که باشد) با اصول فطری حق و عاطفه کاملاً متضاد بوده خواهی نخواهی با استقرار خود در مشاعرو احساسات شخص، و جدان و ضمیر پاک فطری اورا لگد مال ساخته و بالاخره احساس مبارزه در راه حق و عدل و عاطفه را به امیال و اغراض شوم مادی و هوا خواهانه مبدل میسازد.

و برخلاف دیدیم که لازمهٔ عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت چه از لحاظ اعتقادی و منطقی و چه از لحاظ عملی مؤید و پشتیبان اصول فطری حق و عدل و عاطفه است، طوریکه حربهٔ تهدید عذاب ابدی و دوزخ را در دست چپ فطرت میگذارد تا بوسیلهٔ آن کشش های منفی نفسانی را سرکوب نماید و ابزار مژدهٔ سعادت ابدی را در دست راست آن قرار میدهد تا بو سیله اش همه ملکات عالی و مثبت خویش را پرورش دهد.

با در نظر داشت این حقیقت روی گفتار خویش را متوجه کسانی می سازیم که فطرت سالم شان از حق ناشناسی ها، بی عدالتی ها و بیرحمی ها در نفرت و رنج بسر میبرد.

آنهائیکه بـه اصـالت حـق، عـدل و عاطفـه قلبـاً ایمـان داشته میخواهنـد در راه تطبیـق و تعمیـل ایـن اصـول فطـری مبـارزه نماینـد. کسـانیکه از ظلـم و اسـتبداد و سـفاکی هـا عمیقاً منزجر بـوده میخواهنـد صـادقانه و از صـمیم قلـب نـه از روی ریـا و تلبـیس علیـه جـابران و سـتمگران بحکـم وجدان و ضمیر خود، موضعگیری نمایند.

پـس شـما اي رهنـوردان شـاهراه فطـرت ! و اي عنـاصـر خیرانـدیش و سعـادت خواه مخلص بشریت !

اینجا معیـاری را قـایم مینمـائیم کـه بـراهین فطـرت هـر انسان شـریک در جسـتجوی حـق و سـعادت بـا سـعی کـم هم در انتخاب اندیشـه هـا و جهـان بینـی هـا دچـار اشـتباه نگردیده هدف تیر صیادان زرنگ روزگار نشوند.

این همان معیـار اصـول فطـری و بـدیهی حـق، عـدل و عاطفه است طوریکه علـوم تجربـی متکـی بـه یـک سلسـله بـدیهات قبـول شـده و مسـلم انـد مـثلا اکسـیوم هـای چهارگانهٔ نیوتن کـه در حـل بسـا مسـایل فزیکـی وغیـره بـا آنها مراجعـه مینمـائیم. همـین قسـم بـرای تمیـز نیـک و بـد روابـط و مناسـبات اجتمـاعی و ارزیـابی معـاملات و کـردار

و سلوک بشری از لحاظ مطلوبیت و عدم مطلوبیت آنها ناگزیریم آنها را به همین اکسیم های سه گانه فطری (حق، عدل و عاطفه) برگشت دهیم، چه در غیر آن حیات اجتماعی ما اساسی نخواهد داشت. و طبیعیست که در صورت نبودن اساس و معیار هیچ کس را بدو نیک گفته نمی توانیم و هیچ عملی و کرداری تقبیح و تحسین شده نمی تواند. آنگاه حق اعتراض و ملامتی را بر کسی نداریم فقط وحشت و بربریت و قانون جنگل هرچه را ببار آورد همان می شود.

بناءً ناگزیریم که این اصول فطری را اساس و معیار قرار داده نیک و بد زندگی را با آن بسنجیم. از اینرو برای نجات از بیراهۀ باطل در انتخاب جهان بینی ها از همین اصول فطری حق و عدل و عاطفه استفاده جسته اصالت فطرت را بر آنها تطبیق مینمائیم تا ثابت شود که کدام یک را بپذیریم و کدام را دور اندازیم تا راه ما روشن و از خطرات برکنار بوده با همآهنگ ساختن جهان بینی خویش با موازین فطری، راه تکامل و سعادت واقعی را در پیش گیریم.

طبق این روش اگر ماتریالیسم را با اصول فطری

معیاری برگشت دهیم می بینیم که سر انجام لزوم اعتقادی، منطقی و عملی آن (طوریکه قبلا گفته شد) کاملاً در جهت نابودی و محکومیت اصول حق و عدل و عاطفه سیر نموده از هر حیث با اصالت فطری انسانها متضاد میباشد. زیرا ماتریالیسم زندگی دنیا و تمتع آزمندانه نفسانی را هدف شخصی قرار داده و مجتمع را جز محیط تنازع و کشمکش های متضاد گوناگون نمی داند. و بلکه این تنازع را که انواع (اگر بواقعیت های تاریخی نظر اندازیم ظلم و جور و بیرحمی ها از مظاهر مجسم آنست) بحیث قانون تکامل تمجید نموده روا میداند.

جهت مارکسیستی ماتریالیسم بحدی درینمورد غلو مینماید که حق ظلم و استبداد ستمگران و جابران تاریخ را مجرای اصیل سیر شاملی تاریخ دانسته با ارائهٔ فرضیه جبر تاریخ میگوید که اینها از خود اراده نداشتند بلکه مجبوریت های اقتصادی و اجتماعی آنها را وسیلهٔ اجرای چنین کارهایی گردانید. با اینترتیب مارکسیسزم افراد مستبد و ستمگر را بحیث پرزه های بی اراده در یک ماشین بزرگ میداند. که بنوبهٔ خود سهم مثبت خویش را

در فعال ساختن چرخ تکامل تاریخ، ایفاء نمودند.

در حالیکه بالای معیارهای فطری عدل و حق و عاطفه هرگز نمی توانیم ظلم و استبداد و جورو بیرحمی را برای تکامل جامعه ضروری بدانیم. زیرا مفهوم انسانی تکامل درست نقیض این عناصر پلید یعنی رسیدن تکامل به مرحلهٔ تطبیقی پیشرو و متزاید عدل و حق و عاطفه است. از اینرو آنهائیکه در لفظ از تکامل دم میزنند اما عناصر پلید ظلم و جور و بیرحمی را از روی جهان بینی و ماتریالیسم تاریخی برای تکامل ضروری میدانند (در حالیکه تکامل به مفهوم انسانی آن ریشه کن کردن ظلم و جور و بیرحمی است) بدون شک هدف را فدای وسیله ساخته اند. و حتی میتوانیم با جرئت ابراز نمائیم که اینها دروغ میگویند و عوام فریبی مینمایند.

تکامل انسانی هدف آنها نیست بلکه هدف شان تکامل غیر انسانی و تشکل عظیم خبیثه است که بوسیلهٔ آن هوا و هوس خود ها را بر جهانیان قبولانده برسم عقیده پیشینیان مستبد و جابر، کامرانی نمایند.

اکنون واضح گردید که قبول ماتریالیسم به معنای دور انداختن اصول فطریست و برعکس قبول فطرت و

پیروی آن لازمهٔ اجتناب از ماتریالیسم است، چون اصول فطری حق و عدل و عاطفه بدیهی و قبول شده اند از اینرو با برگشت دادن ماتریالیسم به این معیار ها ثابت گردید که ماتریالیسم باطل و خلاف مطلوب بوده نقیض اهداف عالی انسانی است.

اما جهان بینی اسلامی میگوید. دنیا مظهر صفات پروردگار و امتحانگاه بنده های او بوده اسباب و بازیچهٔ این و آن نیست. بلکه ذات حکیم و مقتدری خالق آنست که همه بنده های خویش را در حیات مکافات و مجازات مینماید. او تعالی جل علی شانه از رحم، عدل و حق می پرسد و به همین موازین بنده های خویش را محاکمه مینماید. ظالمان، جابران و کافران بیرحم و بی عاطفه را بدوزخ عذاب خویش میفرستد، قیام کنندگان و برپا دارندگان حق و عدل و عاطفه را به جنت ابدی رحمت خویش داخل میسازد.

این جهان بینی نه تنها با اصول مسلم فطری فاصله ندارد بلکه طوری که واضح است وظیفه و ماموریت آن ایجاد زندگی فردی و اجتماعی برمبنای همین اصول و گسترش آنها در تمام جوانب زندگی بشریست و اینک اصل این حقیقت را از زبان قرآن مجید بشنوید.

﴿ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ۚ لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾ ﴾ الروم: ٣٠

ترجمه: پس روی خود را با گرایش تمام به حق بـه سـوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مـردم را بـر آن سرشـته است آفرینش خدای تغییر پذیر نیست ایـن اسـت همـان دیـن پایدار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (30)

و چون طوریکه قـبلا تـذکر داده شـد معیـار مطلوبیـت و صحت جهان بینی در محک فطرت همانا مقبولیت آن در ضمیر و وجدان و هماَهنگی و مکمل بودن آن با اصول فطری حـق و عدل و عاطفه است، بناءً ثابت میگردد که جهان بینـی اسـلامی حق و مطلوب انسانهای زنده فطرتیست که برمبنای فطری حـق و عدل و عاطفه عمیقاً ایمان داشته و میخواهند در راه تطبیق آن از صمیم قلب برای تامین سعادت بشری و اضمحلال شـقاوتها بدون ریا و تلبیس مبارزه نمایند.

البتـه آنهائیکـه رذایـل اخلاقـی ـــ خـود خـواهی هـا و اندیشه های گمراه کننـده، ایمـان شـان را بـه مبـادی فطـری ضعیف ساخته است، میـل ندارنـد و حتـی عاجزانـد ازینکـه اندیشه ها را به معیـار هـای فطـری برگشـت داده صـحت و سـقم آنهـا را معلـوم نماینـد. زیـرا آنهـا بنـده گـی هـوای

خـویش را قبـول نمـوده و حاضـر نیسـتند بواقعیـت هـای دیگـری گـردن بگذارنـد. مثـال اینهـا ماننـد کسانیسـت کـه خود ها را در الکـول، دخانیـات و مسـکرات کـه یکـی هـم مورد نیاز فطری و طبیعی وجـود نیسـتند) معتـاد سـاخته انـد با آنکه بصورت کتبی، سمعی و عینـی بـه زیـان مهلـک آنهـا آگاهی دارند باز هـم بخـاطر پیـروی هـوا و تعمیـل حظـوظ آنی نفسـانی بـرخلاف حکـم فطـرت از اعتیـاد بـا آنهـا بـاز نمـی ایسـتند، و هـیچ وعـظ و نصـیحت را در مـورد نمـی پذیرنـد. در حالیکـه همـه میـدانیم الکـل، دود و افیـون و چـرس و امثـال آن هرگـز مـورد نیـاز طبیعـی و فطـری اورگانیزم انسان نبـوده و بـدواً هـر سـالم فطرتـی از کشـیدن و دود کردن و نوشیدن آنها نفرت دارد.

ایـن یـک اشـاره بـود تـا جوانـان بیـدار فطـرت در جسـتجوی حـق بـا اسـتفاده از آن وسـیعاً جهـت مثبـت و منفـی لـزوم اعتقـادی، منطقـی و عملـی هـر طـرز تفکـر و عقیده را با اصـول مسـلم و بـدیهی فطـری خـویش ارزیـابی نمـوده خویشـتن را از دام ریـا و تلبـیس صـیادان درونـی و بیرونـی نجـات دهنـد، زیـرا هـوا از درون و طـاغوت از بیرون و شـیطان از هـردو راه میخواهنـد انسـانرا بـد بخـت و گمراه سازند.

حالا به چند اعتراضیکه ممکن وارد شود پاسخ میدهیم.

اول: ماتریالیست ها مخصوصاً مارکسیستها شاید بگویند، در ست است که لزوم اعتقادی ماتریالیسم هرگز ما را به پیروی از حق و عدل و عاطفه تشویق نمی کند و بلکه در بسا موارد هم بخاطر اهداف متعین اقتصادی سیاسی وغیره برخلاف آن نیز حکم مینماید. اما سایق مبارزه در راهیکه آنرا پیشوایان مادی حق و عدل میخوانند محرومیت های مادی است. اگر ماتریالیسم فلسفی نتواند وجدان و ضمیر و ایمان توده ها را در راه تامین عدل و حق و عاطفه تائید و تشویق نماید (زیرا چون خدا و آخرت را نمی شناسد) فقط همین محرومیت های زندگی کافیست که انگیزۀ حرکت در راه حق و عدل باشد.

ما پاسخ میدهیم، مبارزه ایکه انگیزۀ آن صرف محرومیت های مادی باشد هرگز نمی تواند در راه حق و عدل و عاطفه وفادار و ثابت قدم باقی بماند زیرا اولاً بوسیله تطمیع مادی طبقات ستمگر ممکن است بسیاری از دوستان و رفقای این راه متفرق شده تسلیم شوند

(طوریکه بارها تجربه به اثبات رسانیده است)

ثانیاً این مبارزه جز در موارد استثنائی (که در آن مرگ نسبت بزندگی سراسر رنج و پر از محرومیت رجحان یابد) به مرحلهٔ فداکاری و جانبازی که یکی از شروط پیروزی هر جنبش انقلابیست، رسیده نمی تواند.

(چنانچه به اساس همین مشکل پیشوایان مادی مجبور شدند که در مواقع حساس از احساسات دینی و غرور ملی مردم استفاده نمایند.)

در حالیکه تکامل و سعادت اجتماع بشری نیازمند فداکاری ها و جانبازی های داوطلبانه و رضاکارانه ایست که نه فقط بخاطر استحصال حد اقل مایحتاج زندگی بلکه بمنظور تحقق آرمانها و اهداف عالی انسانی، میدان نبرد حق را علیه باطل همیشه شکوهمند دارد.

راستی هم اگر واقعبینانه نظر اندازی کنیم ثابت میشود که هدف زندگی انسانی، خوردن، نوشیدن و پوشیدن نیست بلکه اینها اسباب و وسایلی اند که مارا درجهت رسیدن به هدف کمک مینماید. همان سانیکه استعمال آب و مبلایل و گریس و سوختاندن پترول در موتر، هدف انسانی نیست بلکه منظور از آن فعال ساختن موتر

است در جهت هدفیکه موتر برای آن ساخته شده است. به همین قسم صانع لایزال و حکیم مطلق، ما را برای هدف خوردن و نوشیدن و استهلاک نیافریده بلکه اینها اسبابی است که بوسیلهٔ آنها میتوانیم در جهت هدفیکه برای آن ساخته شده ایم سربراه گردیم. از اینرو اگر برای بدست آوردن مایحتاج زندگی سعی و تلاش فرض است، بخاطر آنست که در جهت رسیدن به هدف نیرومندی حاصل نمائیم و پای رفتار ما در جادهٔ حق بسوی منزل والای سعادت ابدی و پایان ناپذیری که سراسر مظهر کمال و جمال هستی مطلق است، از حرکت باز نه ایستد.

در این راه ستراتیژی نزدیک ما که در مقطع این جهان است، اتمام مکارم اخلاق و محاسن اعمال و به کار انداختن همه امکانات طبیعی در جهت توسعه و گسترش اینهاست که بر مبانی حق و عدل و عاطفه استوارند. این ستراتیژی به نوع خود وسیله ایست برای رسیدن به هدف نهائی ایکه در آنها انسان از قید همه مشکلات و خطرات وارهیده بدون خوف و تشویش بسوی کمال بی پایان و مطلق سیر ابدی را در پیش گرفته مطمئن و فائز المرام

میگردد. آنجا چیز هایست که چشم ها ندیده، گوشها نه شنیده و در شعور ها خطور نکرده، آنجا لقائیست،لقائی که نمیدانیم چه بگوئیم جز بحث، مقوله برای آن نداریم. اینست راه و هدف زندگی.

و بدون شک برای حرکت در چنین راهی و رسیدن به چنین هدف برین، فداکاری و جانبازی رضاکارانه از ضروریات مبرم است.

﴿ ۞ إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَۚ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقۡتُلُونَ وَيُقۡتَلُونَۖ وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقّٗا فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ وَٱلۡقُرۡءَانِۚ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِعَهۡدِهِۦ مِنَ ٱللَّهِۚ فَٱسۡتَبۡشِرُواْ بِبَيۡعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعۡتُم بِهِۦۚ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١١١ ﴾

التوبة: ١١١

ترجمه: در حقیقت‌خدا از مؤمنان جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد خریده است همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند [این] به عنوان وعده حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده اوست و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید و این همان کامیابی بزرگ است

البته آنهائی که برخلاف غایهٔ آفرینش، اشباع غرائز هوا و نفس خویش را هدف قرار داده اند و هنگامیکه شکمهایشان پر شد و لذایذ دنیوی نزد شان کهنه و بی فریب گردید، و اباحت های جنسی مقاصد شهوانی شانرا تامین شده و بی کیف گردانید و مدها و مودل هایی را کهنه کردند و کاباره ها و صحنه ها و سینما ها را پاس نموده به هدف پست و شوم خود رسید ند، دست به انتحار میزنند. این موجودات گمراه که هدف و غایهٔ اصیل زندگی را فدای وسیله ساخته اند، فدا کاری و جانبازی داوطلبانه و از روی ایمان را نمی شناسند و ما هم به اینها که کارشان از گپ گذشته حرفی نداریم. روی کلام ما متوجه کسانیست که بحکم وجدان و ضمیر پاک شان میخواهند در راه تحقق عدل و حق و عاطفه، مبارزه نمایند.

ثالثا: با فرض اینکه ماتریالیست ها با استفاده از انگیزهٔ محرومیت موانع را از بین برده قدرت را بدست گیرند. آیا ممکن است آنهائی که صرف بخاطر محرومیت خود دم از عدل و حق میزنند امروز که قدرت را بدست دارند پابند عدل و حق و عاطفه باشند.....؟ حالا که از خود بالاتر قدرتی را نمی بینند و محرومیت هایشان رفع گردیده، دیگر چه مجبوریت دارند که پابند حق و عدل

و عاطفه باشند. واضح است که لزوم اعتقادی ماتریالیسم با هوای شان همدست شده آنها را در موقف ستمگران و جابران دیروزی قرار میدهد. این حقیقتی است که بارها تجربه شده.

اکنون در برابر این سوال، ماتریالیسم چه جواب دارد، این یک معیاریست که ما را کمک مینماید تامیان داعی های متضاد العقیده که همه دم از عدل و حق و عاطفه میزنند، قضاوت کنیم. با اینترتیب که ادعای شانرا با لزوم اعتقادی عقیده و جهان بینی شان تطبیق نموده کذب و صدق شان را مشخص سازیم تا به گودال مکر میعادی شان نیفتیم. ما بارها از مارکسیست ها پرسیدیم که انگیزۀ مبارزۀ شما چیست؟

آنها میگویند: محرومیت.

آنگاه که برایشان ماهیت خود و رهبران شان را که از طبقۀ بالا هستند، باز گو مینمائیم فوراً دست و پاچه شده به تقلید از دیگران میگویند: نی بلکه وجدان و قضاوت تاریخ مارا مجبور به مبارزه برای مردم میسازد.

وقتیکه در پاسخ گفته میشود شما که بخدا و زندگی بعد از مرگ عقیده ندارید قضاوت تاریخ بعد از مرگ برای شما چه سود و زیانی خواهد داشت و هم وجدانی

که بر خلاف منافع فردی تـان حکـم نمـوده شـما را در رنـج مبارزه مـی انـدازد. (در حالیکـه ماتریالیسـم منـافع دنیـوی را هـدف قـرار داده اسـت) بـروی کـدام مجبوریـت قابـل اطاعـت اسـت. زیـرا بـرای شـما متابعـت از هـوای نفـس آسانتر و منطقی تـر اسـت از پیـروی وجـدانی کـه نـرخ روز را نمی شناسد و به اسـاس معیـار هـای مـادی و ماتریالیسـتی حکم نمی کند. آخـر شـما ماتریالیسـت هسـتید نـه موحـد و خدا پرست.

پیروی از وجدان کار کسـانی اسـت کـه بـه معیـار هـای معنوی وجدانی عقیـده راسـخ دارنـد نـه کـار آنهائیکـه جـز مقیاس ها و معیار های مادی چیزی را نمی شناسند.

اینجاسـت کـه دیگـر جـوابی ندارنـد و بـا مهـارت میخواهند از موضوع فرار نمایند.

دوم: اعتـراض دیگـری کـه ممکـن ماتریالیسـت هـا وارد نمایند اینست که بسـا ادیـان و اندیشـه هـای معتقـد بخـدا و روز آخـرت وجـود دارد کـه تبعـیض، ظلـم و بیرحمـی و حتـی فحـش را در دسـتورات خـود تجـویز نمودنـد و طبیعیسـت کـه از نصـرانیت و یهودیـت محـرف و بعضـی ادیـان اساسـاً باطـل مثـال آورده خواهنـد گفـت چـرا لـزوم اعتقادی اینها در همه مسـائل انسـانی بـا اصـول فطـری حـق

و عدل و عاطفه مطابقت ندارد.

ما میگوئیم همانسانیکه مطابقت و عدم مطابقت لزوم اعتقادی ماتریالیسم و جهان بینی اسلامی با اصول بدیهی فطری محک صحت و بطلان عقیده بخدا جل علی شانه و انکار از خدا جل علی شانه به اساس روش اصالت فطری است، به تاسی از آن مطابقت و عدم مطابقت عقاید مختلفهٔ مذهبی و شروع ادیان آن با اصول بدیهی فطری نیز محک اصالت و محرفیت آنهاست که نشان میدهد کدام یک تحریف شده و ساختگی است و کدام اصیل و آسمانیست.

بدون شک عقاید شرک آمیز و ماتریالیسم گرای ادیان محرف روی زمین که به تبع شرک و التباس مادی ایکه در آنها راه یافته و دستورات شان از چوکات اصول حق و عدل و عاطفه بیرون شده است، ثابت می سازد که پیشوایان نام نهاد مذهبی و جابرهٔ بر سر اقتدار، بخاطر تامین منافع مادی و هوا خواهانهٔ خود چهرهٔ اصلی دین را تحریف نموده، راه های ظلم و بی عدالتی و جفاکاری خویش را در آن باز نموده اند. بناءً هنگامیکه می بینیم لزوم اعتقادی و عملی عقاید و دستورات آنها با اصول

فطری عدل و حق و عاطفه مطابقت ندارد، به غلط بودن و بطلان آنها بیدرنگ حکم مینمائیم. و البته این عدم مطابقت ناشی از شرک و انحرافیست که در اصل عقیدهٔ آنها نسبت بخدا جل علی شانه و چگونگی روز آخرت بوجود آمده که در نتیجهٔ آن احبار و رهبان و پیشوایان دینی آنها در امر تشریع و عفو مجازات، خود ها را شریک خدا جل علی شانه جلوه داده بصفات خدا جل علی شانه و صحنه های آخرت چیز هائی را افتراء نموده بخورد توده ها میدهند که سراپا با تنزه مقام الوهیت و عدل و رحم خداوندی منافات دارد. فی الواقع آنچه را اینجا از روی جهل و اغراض نفسانی بخدا جل علی شانه نسبت میدهند فقط مربوط است بر تصور و زعم خود شان، و خدای قدوس کاملا از آن منزه است.

از اینرو لزوم اعتقادی یک چنین پندار موهومیکه اصلاً مطابق اوصاف کمال اوتعالی نیست، هرگز نمی تواند با اصول فطری عدل و حق و عاطفه مطابقت نماید. به همین علت بود که اروپائی ها با ملاحظهٔ مسیحیت و یهودیت محرف، حتی از نام دین بد میبردند. زیرا پاپ ها و صهیونیستها از آنها چیزی ساخته اند که راستی هم

باعث وحشت هر انسان عاقل و متفکر است. در حالیکه این فقط نام دین را بالای یک ماهیت غیر دینی گذاشتن است. و در حقیقت این ادیان محرف فی الواقع ماتریالیسم مخصوص آنهائیست که ماسک خدا پرستی و دیانت را بروی سیاه و ماده پرست خود کشیده اند. بدلیل اینکه دادن اصول و فروع مذهبی آنها با اصول معیاری فطری می بینیم که محک فطری برآن خط بطلان میکشد. همچنین در محک علم و معرفت نیز نادرست و باطل به اثبات رسیده اند.

بعد ازینکه ماهیت غیر انسانی و ظالمانۀ ماتریالیسم در محک فطرت مطابق روش اصالت فطری به اثبات رسید. اندکی هم میخواهیم دربارۀ صحت سیستمها و روش های عملی با استفاده از معیار های فطری اشاره نمائیم (و البته ارزیابی همه جانبه و گستردۀ آنها با موازین فطری در چارچوب این نوشته و این فرصت نمی گنجد بناءً آنرا به وقت و شرایط آن و به ارزیابی خود شما با استفاده از معیار ها و موازین فطری واگذار میشویم) این یک حقیقت روشن است که انسان هر عملی را با هر هدف و نیتی که انجام میدهد جوانب مختلف ماهیت

درونی شخصیت او از آن بخوبی متاثر میگردد که ممکن است این تاثر به نیرومندی بعض جهات نفسانی و یا به ضعف برخی جهات مخالف آن در نفس منتج گردد. مخصوصاً زمانیکه عمل مکرر شده شکل عادت را بخود گیرد.

طور مثال برخوردهای مکرر با دشمن هیولای بیمناک ترس از جنگ را تقلیل میدهد یعنی باعث ضعف جبن و قوت شهامت در نفس میگردد. همین قسم دروغ های مکرر باعث ضعف وجدان گردیده رفته رفته تاثر و اندوه وجدانی که نفس شخص در دروغ اول از خود نشان میداد، از بین رفته به بی مبالاتی و بیحیائی مبدل میشود.

همینطور زناکاران، رشوه خواران، دزدان، سود خواران، میگساران و امثال شان بعد از تکرار جرم، آن تاثر وجدانی و حیائی را که در اول نسبت به این کارهای ناشایسته، فطرت سالم شان از خود نشان میداد از دست داده محکم الفطرت و سفید چشم و اباحی میگردند.

برعکس به همین ترتیب آنهائی که راستگوئی، امانت داری، اخلاق نیکو و خیر رسانی را عادت خویش

ساخته اند رفته رفته ملکات وجدانی و فطری پاک آنها به اندازه ای نیرومند میگردد که ارتکاب کار ناشایسته و غیر وجدانی اندوه و غم بزرگی را برای آنها بار می آورد.

تاثیر اعمال و عادات تنها بالای حالات روانی وجود ما نیست بلکه این تاثیر به اندازه ای قویست که غدوات و تا اندازه ای خواص ارگانیزم بدن ما را هم متاثر می سازد. مثلاً در حالیکه وجود یک انسان نارمل و سالم هرگز مایل به نوشیدن و خوردن شراب و افیون نیست و هیچ اشتهائی نسبت به این قبیل اشیاء در آن احساس نمیگردد.

اما به اثر اعتیاد آنها، در ارگانیزم انسان میل و اشتها و خماری ایجاد می گردد و حتی خون شخص معتاد به هیرویین به اندازه ای زیر تاثیر هیرویین قرار میگیرد که اگر برایش هیرویین نرسد وظیفهٔ خود را اجرا نتوانسته باعث مرگ شخص معتاد میگردد.

به همین ترتیب آنهائیکه عادت بخوردن مرچ زیاد و یا کشیدن نصوار دارند، رفته رفته حساسیت منطقهٔ تندنمای غدهٔ زبان شان تضعیف میگردد.

همینطور آنهائیکه در مناطق متعفن و یا در جوار

عفونت زار ها بسرمی برند رفته رفته حساسیت شامۀ شان ضعیف میشود. هنگامیکه تاثیر اعمال و کردار و عادات بالای بخش های روحی و مادی نفس انسانی ثابت و آشکار است، به آسانی میتوانیم به ارزیابی چگونگی تاثیر آنها بر حالات روحی و جسمانی طبق روش اصالت فطرت بخوبی و زشتی هر سیستم و روش اجتماعی حکم نمائیم. البته با قبول اینکه فطرت روحی و جسمی انسان نارمل که تحت تاثیر عادات و اندیشه ها منحرف نشده باشد، اصیل و سالم است. و این اصالت چیزیست بدیهی و فطری که مرهون علم و ارادۀ ما نیست بلکه به هدفمندی خلقت که ناشی از مشیئت و سنت الله است، تعلق دارد. طور مثال حواس پنجگانۀ انسان علاوه بر آنکه وسیلۀ معرفت اشیای محسوس هستند، بهترین و دقیق ترین مشخص های امتناعی و انتخابی ارگانیزم نیز میباشند که اشیای مفید را از غیر مفید وجود متمایز میسازند.

مثلاً حس ذایقه مفیدیت میوه جات، قندیات، دانه ها، خسته ها وغیره خوراکی ها را با عکس العمل مطبوع و گوارائیکه درغده های ذایقه تولید میشود، اعلان مینماید

و برعکس اگر خـاک، ریـگ، الکـول، تریـاک، دود، نصـوار، گیاه های غیـر مفیـده،چوب، رابـر وغیـره چیـز هـائی را کـه میـدانیم بـرای انسـان قابـل هضـم و تحلیـل نیسـت، بـدهن خود قرار دهیم حس ذایقهٔ مـا از خـود کراهیـت بـی میلـی و بد مزگی نشـان داده مـا را وادار میکنـد تـا آنـرا دور انـدازیم (واقعاً اگر چنین استعداد انتخـاب در ذایقـهٔ مـا موجـود نمـی بود با خـوردن اشـیای مضـره و سـمی، بسـیار قبـل از بـین رفته بودیم) بـه همـین ترتیـب سـایر حـواس انسـان تحـت شـرایط نارمـل، نقـش خـود را در انتخـاب اشـیای مفیـد از جهت اینکـه بـا آنهـا مربـوط اسـت ایفـاء نمـوده بـا انسـان کمک مینمایند تا بـا درنظرداشـت همـه جوانـب شـئ مـورد نظر با اسـتفاده از همـه مشـخص هـا و معیـار هـای حسـی، عقلی و وجدانی تصمیم خودرا در بارهٔ آن بگیرد.

زیرا طوریکه گوش مـا امـواج صـوتی مفیـد را تشـخیص میدهد و چشـم مـا صـور و اشـکال و مواضـح خطرنـاک را از غیـر خطرنـاک متمـایز مـی سـازد، و شـامه و ذایقـه و لامسه هم ما را از خطـرات معینـی بـر حـذر میسـازد. (البتـه آنهائیکه در اثـر اعتیـاد بکـار هـای مخـالف فطـرت حـواس شان گمـراه شـده واسـتعداد تمیـز حـق و باطـل و خـوب و خـراب را از دسـت داده انـد، چـون از حالـت طبیعـی و

نارملی خارج شده اند وضع شان قابل اعتبار و استدلال فطری نیست) و ما آن را اعتبار داده حکم شان را در تجربه های خود صادق می یابیم.

همین قسم وجدان، ضمیر، عاطفه، عقل و همه عوامل معنوی نکوکاری ها، مشخص هائی اند که برای ما خوبی و بدی اعمال و کردار مختلف را نشان می دهند و این تشخیص درست مطابق مصالح حیات روحی و جسمی ماست طوریکه تشخص های حسی مطابق مصالح جسمی و روحی انسان اند. راستی هم اگر این تشخیص ها تحت شرایط نارمل و حالت کاملاً طبیعی، روحی و جسمی با مصالح حیاتی ما سازگار نباشد هرگز بحیات نوین خویش ادامه داده نمی توانیم.

مثلاً اگر ذایقهٔ ما قند را تلخ و زهریات را چون قند گوارا و شیرین نشان دهد و هم قطع صله رحم مادر از پسر را منابع روانی ما نیکو جلوه داده با حظ و علاقه استقبال نماید، درینصورت بحکم میل و علاقه و تلذذ ذایقهٔ حسی و روحی با خوردن زهریات و دور انداختن اولاد و دشمنی با خویشاوندان و پیوند های درونی و بیرونی حیاتی ما ازهم متلاشی شده پدرود حیات خواهیم گفت.

البته موضوع تلبیس و تلمیح که بدین وسیله عناصر محکوم الفطرت و منحرف زهریات مادی و معنوی را با قندیات مادی و معنوی آمیخته بفریب انسانها از طریق باصطلاح گول دادن ضمیر های حسی و عقلی و وجدانی متشبت میشوند، مسئلهٔ جداگانه است که برای نجات از چنین دام ها معیار های رسا و اساسی آسمانی داریم که در حقیقت مکمل فطرت ماست و در راه رسیدن بمدارج عالی کمال فطرت مجبوریم از آنها استمداد جسته از تزویر وحیلهٔ رهزنان راه، نجات یابیم.

هنگامیکه قضاوت و تشخیص مشخص های حسی، عاطفی و عقلانی ما تحت شرایط طبیعی و نارملیتی وجود مطابق مصالح حیاتی و غایاتی ماست، بناءً میتوانیم با آسانی مطابق روش اصالت فطری تاثر ملزومهٔ اعمال و کردار مجاز در هر سیستم را در مشخص ها مطالعه نموده به صحت و بطلان آنها حکم مینمائیم. طور مثال سیستم سرمایداری قمار، شراب و سود و اصراف را روا میدارد. اگر تاثر ملزومهٔ این اعمال را در موازین و مشخص های فطری مطالعه نمائیم، می بینیم که کاملاً منفی است. مثلاً تاثر ملزومهٔ شراب در ذایقهٔ نارمل تلخ

بـوده همچنـان معیـار هـای عـاطفی و عقلانـی در برابـر آن عکس العمل منفی نشـان داده در نتیجـۀ همـین انفعـال منفـی بی غیرتی و بیرحمی بـر نفـس انسـان چیـره میشـود (نشـه و سـرگردانی الکـول و جنایـات الکـولی مصـداق همـین حقیقت است) در برابر الکـول ممیـز هـای بصـری و لمسـی انسـان هـم عکـس العمـل منفـی نشـانداده در نتیجـه باعـث ضعف قوۀ دیـد و ضـعف اعصـاب میگـردد. عکـس العمـل های منفی فطرت سـالم در برابـر الکـول بسـیار زیـاد اسـت که در اینجا گذارش آن ضروری نیسـت. همـین قسـم بـدون اشکال میدانید کـه سـود و قمـار و اسـراف بـا معیـار هـای فطری عدل و حق و عاطفـه ابـداً سـازگاری نداشـته فطـرت سالم از آنهـا بیـزار اسـت. مخصوصـاً اسـراف در مشـخص هائیکه مربوط جهازات مختلف بـدن انـد اثـر منفـی داشـته و یـک کـار مخـالف پرنسـیب هـای صـحی و طبـی واقتصادیست. از اینرو هنگامی کـه ثابـت میشـود کـه اعمـال و کـردار مجـاز سیسـتم سـرمایداری بـا مـوازین فطـری مـا مطابقـت نـدارد، حکـم بـه باطـل بـودن آن مینمـائیم وایـن قضاوت کاملا صحیح و درست اسـت، زیـرا محـک فطـرت آنرا نشان میدهد.

همینطور می بینیم که سیستم سوسیالیستی هم شراب و قمار و اسراف را مجاز دانسته سود را تجویز نموده است اما با این فرق که این عمل غیر عادلانه را در انحصار دولت قرار داده است. یکی از لوازم بسیار فاحش و اختناق آور این سیستم دیکتاتوری و سلب آزادی سیاسی، اقتصادی و فرهنگیست که عبارت از حکومت زور و سر نیزه است.

هر کس میداند جائیکه انسان نتواند استدلال نماید و در بارهٔ مصالح و مضار فردی و اجتماعی خود و جامعهٔ خود ابراز نظر کند و هم در شرایطی که ارادهٔ انسان در پروگرام کارش ذیدخل نباشد و محصول دست رنجش از اختیار و ملک خودش بیرون باشد و در زمین گستردهٔ خدا جل علی شانه سهمی نداشته باشد و نتواند در غیر چارچوب مادی اظهار عقیده و ایمان نماید، در چنین شرایط وحشتناکی فطرت انسانی سخت محکوم و معذب است. چنین شرایطی با هیچ معیار فطری مطابق نیست حق و عدل و عاطفه و حتی مشخص های عضوی فطرت آدمی زیر تاثیر چنین شرایط دشوار تعادل خود را از دست میدهند، از اینرو واضح است که سوسیالیزم نیز

در محک فطرت فاسد و باطل ثابت میشود (البته ملتفت باید بود که دین فطری اسلام مانند سرمایداری آزادی مطلق و لا ابالیگری را تجویز نمی کند چه این خود غیر فطریست بلکه از اکراه و زور در برابر کسانیکه انحراف آنها از موازین فطری ثابت است، استفاده مینماید. و فی الواقع این اکراه بخاطر بر گردانیدن منحرفین بمدار فطرت است و اسلام خود دینیست که فطرت مصداق تکوینی آنست:

كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ [1]

از آنجائیکه در دین مقدس اسلام پاکی فطرت و کرامت انسانی دو اصل روشن و مطابق با واقع انسان است، از اینرو برائت ذمه را اسلام مقدس حالت اصلی عامة الناس دانسته حالت جر می را اکتسابی و ثانوی میداند و با این اساس آزادی یک حق طبیعی و قبول شده در اسلام بوده اکراه و اجبار در موارد خاصی است که اعمال و کردار مجرمین و منحرفین مقتضی آن باشد. در حالیکه سوسیالیزم به اساس این نظریه که میگوید:

1- موطأ مالك - (2 / 236)

تکامل نتیجهٔ مبارزهٔ اضداد است. و هم مطابق فرضیهٔ جبر اقتصادی و جبر تاریخ خویش انسان را موجود جانی با الفطره و مجبور با الجنایه دانسته به همین دلیل دیکتاتوری را بجای آزادی تعمیم میدهد.

معنای تعمیم دیکتاتوری بر همه توده ها بدون ملحوظ داشتن فعل جرمی و غیر جرمی آنها اینست که انسان بخاطر داشتن استعداد و قابلیت جرم، مجازات شود در حالیکه مطابق معیار های فطری حالت بالقوه و بالاستعداد جرمی، جرم نبوده و بلکه حالت بالفعل آن جرم است. زیرا اگر چنین نباشد پس همه انسانها قاتل، دزد، خاین و ظالم اند. بخاطر اینکه هر انسان استعداد قتل، سرقت و خیانت را دارد و با اینترتیب هر طفلی که بدنیا می آید جنایتکار و خاین خواهد بود. و حالانکه معیار های فطری حق و عدل و عاطفه و موازین عقلی بما میگوید که اطفال معصوم، دوست داشتنی اند و مردم قبل از ارتکاب عمل جرمی، مجرم نیستند.

اینها اشاراتی بود راجع به اینکه کمال فطرت بر سیستم های فوق الذکی خط بطلان می کشد و بدون شک هر قدر مشخصات عملی و اباحت های جنسی این

سیستم ها را به مشخص ها و موازین فطری برگشت دهیم به همان اندازه نارسائی آنها آشکاراتر می گردد. اما باید متوجه بود که قدرت تشخیص ها و میزان فطری ما هم از خود اندازه دارد، بی نهایت نیست و به آسانی نمیتواند آئینهٔ خوب نما و بد نمای بعضی موارد پیچیده و نامنکشف باشند.

مثلاً در دورانیکه ادیان سماوی خود مرده، سباع و خوک را حرام قرار داد، برای انسان مشکل بود که ضرر های روحی و بدنی آنها را درک نماید. و همین طور وقتیکه خداوند جل علی شانه نکاح اقارب نزدیک را منع فرمود انسانها نمی توانستند بضرر های جنیتکی آن پی ببرند. همینطور بسا مسائل و مواردیست که قدرت تشخیص ما در برابر آنها ناکافی بوده و نمی توانیم با اتکاء بخود، راه صحیح را درمیان آنها دریابیم. ممکن مردمان بعدی نسبت بما مشکلات علمی شان در همچو موارد کمتر باشد (باز هم بی مشکل نخواهند بود)، روی همین ضرورت همیشه وحی الهی بشریت را یاری نموده و به کمک فطرت بشری شتافته است.

با آنهم قدرت تمیز فطری ما آنقدر است که بباطل

بـودن سیسـتم هـا و روش هـای عملـی و فطـری (در پرتـو فطـرت) پـی ببـریم زیـرا مـوارد عدیـده وجـود دارد کـه مشخص ها و معیار هـای فطـری مـا قـادر بـدرک مطلوبیـت و عـدم مطلوبیـت آنهـا بـوده و سیسـتم هـا هـم از اصـدار حکم و نظر در همچو موارد نـا گزیـر انـد و مخصوصـاً کـه کلیات و اصـول هـر سیسـتم بـه آسـانی در محـک فطـرت قابل ارزیابی است. نا گفتـه نمانـد کـه تنهـا داشـتن حقانیـت و بطلان جهان بینی ها و روشـهای عملـی کـافی نیسـت کـه انسان ایماناً و عملاً پابنـد حـق گردیـده از باطـل دور شـود، زیرا بسا کسـانی وجـود دارنـد کـه بـه باطـل بـودن بعـض اندیشه هـا و کـردار هـا میداننـد امـا بـاز هـم بخـاطر هـوا خـواهی و رسـیدن بمطـامع شـوم خـویش از آن بحیـث وسـیله اسـتفاده مینماینـد. وهـم بسـا ضـعیف الاراده هـایی وجود دارند کـه میگوینـد: چـه کنـیم میـدانیم اینکـار و ایـن راه غلط اسـت امـا تـوان اجتنـاب ناپـذیری را از آن نـداریم، کشش های نفسانی ازیکسـو و فشـار هـای محـیط از سـوی دیگر ما را در چنین وضع نا مطلوبی قرار داده است.

و همینطـور بساکسـانیکه بـدی اعمـال و افکـار زشـت برای شان آشـکار اسـت، امـا بخاطریکـه پـیش دیگـران کـم

نیایند و تحقیر نشوند از آن بدروغ دفاع مینمایند، زیرا خود با آن آغشته اند. از اینرو بدون تقوا پیروی از حق و اجتناب از باطل ممکن نیست و تقوی نیرویی است که از آن سایق فطرت و انگیزۀ ترس از خدا جل علی شانه در وجود پدید می آید. اما سایق فطرت به تنهائی نمی تواند در هر شرایطی هوای نفس را کنترول نموده و شخص را متقی سازد. و این حقیقتی است که وضع جوامع بشری همیشه برآن گواهی میدهد. بناءً به منظور پیروی از حق و انکار از باطل بایست خداوند را همیشه حاضر و ناظر دانسته ملکات فطری خویش را از فیض او بهره مند سازیم، تا در ما تقوی پدید آید که چون کوه در برابر گرد باد هوا و طاغوت پایدار باشد.

این جادو راهیست که در آن مردان مسلط بر نفس و شرایط شکن و محیط ساز از مرد نماهای محکوم هوا و بنده های شرایط که چون خس و خاشاک در برابر سیلاب فساد و بیداد زندگی زبون شده اند، متمایز میگردد. سازشکاری و ابن الوقتی نظری و عملی کار آنهائی است که شهامت و تقوای حرکت در راه حق را نداشته و به تبع شرایط می لولند، اما نبرد با هوا و

طاغوت امریست که شیر مردان راه حق بدان متشبث اند.

هستند انقلابی نما هاییکه دم از سازندگی و پایداری و سرسختی میزنند اما در برابر هوا و شهوات نفسانی چنان بیچاره و محکوم اند که مگس وار در برابر شهد زهر اندود فساد اخلاقی وفرآورد های پر از فساد استعماری، چنان مجذوب و بی اراده میشوند که گوئی انقلاب آنها شکستاندن ریکارد های فحش لابالیگری قدیم و قایم نمودن ریکارد جدید درین زمینه است. چنین مردمی که نه بر نفس خود حکومت دارند و نه یارای مقابله با فحش و فساد در آنها سراغ شده میتواند هرگز انقلابی شده نمی توانند.

بعد از مشکل راه یابی و تمیز حق و باطل که محک فطرت راه حل آن بود، مسئله تقویۀ تقوی و اراده معضلۀ دوم است. اما خوشبختانه که دین مقدس اسلام با وضع شرایط و فرایض تعبدی این مشکل را حل نموده است. تربیت یافتگان مکتب اسلام میدانند که عبادات اسلامی تا کدام اندازه شخص را حاکم بر نفس و با اراده و متقی میسازد. اگر فقط در بارۀ قوت ارادی و تقویه ایکه از مواظبت نماز با ایفای شرایط آن بوجود می آید، یک

کتاب مستقل نوشته شود، جا دارد.

﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۗ﴾ العنکبوت: ٤٥

ترجمه: به تحقیق نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد.

اسلام میخواهد انسان را در تربیتگاۀ خود برای رسیدن به مراتب نهائی کمال انسانی بسازد و درین جهت مادۀ فطرت را به قوام نهائی و امکانات اعلی و برین وایدیال آن میخواهد برساند. درین آرزوی خود اسلام، بارها پیروز بوده که سیر تاریخ شاهد آن است.

اما سیستم های مادی راهی برای تربیه و تکامل عوامل درونی انسان ندارد و هرگز نتوانسته اند و نخواهند توانست بحیث نمونه افرادی را بسازد که مصداق کمال اعلای قابلیت های نهفتۀ فطرت باشند. زیرا جهان بینی های مادی و هوا خواهانه از اینکه بتوانند در مکاتب خویش شاگردانی را بپرورانند که هوای نفس خود خواهی، شهوت و اغراض پست و شوم در آنها حاکم نباشد، کاملاً عاجز اند.

تا اینجا اجمالی را پیرامون تمیز حق و باطل با استفاده از معیار های فطری در محک فطرت تذکر دادیم، ضرور

است اندکی هم در اطراف اندازۀ ارزش این شیوۀ ارزیابی توضیح دهیم. ما هنگامیکه اساس اصول فطری، حق عدل و عاطفه را در وجدان و ضمیر و قلب خود می یابیم دیگر اشکالی باقی نمی ماند که اهمیت معیاری این اصول از لحاظ تصدیق و ایمان به صحت آن حد اقل مانند اهمیت تصدیقی سایر ممیزات حسی و عقلیست. زیرا بنا و پیشتوانۀ همۀ آنها واحد است که عبارت از فطرت است و همین اساس واحد اعتبار تصدیقی آنها را معادل میسازد.

ازینرو ارزش تصدیقی این حقایق که(قند شرین است)، (گل گلاب خوشبو است)، (برگ درختان سبز است)، (بلبل خوش آواز است) (در برابر هر عمل عکس العمل وجود دارد) و (کل بزرگتر از جزء است) وغیره..... با ارزش تصدیقی حکم وجدان و ضمیر انسان برابر است و در اینصورت تصدیق و ایمان ما بخدا و روز آخرت باید همانقدر باشد که اگر کسی گوید قند شرین است از آن تصدیق نمائیم. بخاطر اینکه منشاء هردو حکم فطرت است. و اگر کسی شک کند که قند شرین نیست به هیچ دلیلی او را قناعت داده نمی توانیم،

فقط راهی را که خود بـه شـیرینی قنـد پـی بـرده ایـم بـوی نشان داده، اندکی شکر را بذایقـه اش میریـزیم تـا بدانـد کـه قند شیرین اسـت. زیـرا اثبـات ایـن حقیقـت از راه منطـق و جدل ممکن نیست.

اما اگر ذایقه اش بـاثر کـدام علتـی از بـین رفتـه باشـد و یا از طفلی منطقـۀ تشـخیص شـیرینی زبـانش مصـدوم شـده باشد، دیگر کلمۀ شـیرین بـرای او غیـر قابـل مفهـوم بـوده و حقیقت فوق برایش منکر است.

همینطور مطابق روش اصـالت فطـرت وجـود خـدا جـل علی شـانه حقیقتـی اسـت کـه وجـدان و ضـمیر آدمـی کـه مشحون از امیال حق، عدل و عـا طفـه اسـت، بـه آن گـواهی میدهد اگر کسی ازین حقیقت انکـار کنـد مـا نمیتـوانیم ایـن گـواهی و شـهادت را در وجـود او بوسـیلۀ منطـق و جـدل محض ایجاد کنیم.(اشـتباه نشـود منظـور ایـن نیسـت کـه از راه علـم و منطـق بوجـود خـدا جـل علـی شـانه اعتـراف صورت گرفتـه نمـی توانـد بلکـه مطلـب اینسـت کـه اگـر اعمـال و کـردار ناشایسـته و طبیعـت ثـا نـوی عـادات نـا پسند، امیال فطـری حـق عـدل و عاطفـه و ضـمیر و وجـدان آدمی را محکوم سازد، آنگـاه حکـم علـم و دانـش مبنـی بـر

تائید وجود خدا جل علی شانه، باعث تقرر عقیده بخدا جل علی شانه در قلب چنین انسانی شده نمی تواند، بلکه چنین انسانی مائل است که این حکم را نپذیرد و بهر بهانۀ ممکنه به آن شک نماید.

زیرا ایجاب اعمال و کردار و نیات ناشایستۀ وی با قبول چنین حکمی کاملاً متضاد و متناقص است بخاطر اینکه ایجاب این حکم همانا پابندی حق عدل و عاطفه است در حالیکه این عناصر در فطرت وی محکوم می باشند. اما در صورتیکه فطرت و عناصر وجدانی اخلاق در وجودش محکوم نشده باشد،، بدون شک چنین شخصی عقیده و روز آخرت را کاملاً موافق ایجاب فطرت خود یافته از دل و جان به آن علاقه مند میگردد.) بلکه باو میگویم بوجدان و ضمیر خود مراجعه کن چیزی را که ما در مورد فهمیده ایم خواهی فهمید. البته فرق این دو حقیقت اینست که قند در همه جا نیست بناءً برای تصدیق شیرینی آن مجبوریم که در ذایقۀ خود قند بریزیم. اما خدا جل علی شانه در عین الامکان هستی اش در همه جا متجلی است. یعنی در وجدان و ضمیر ما هم وجود دارد پس به محض تمرکز وجدانی و قلبی

گواهی فطرت خویش را بر وجود خدا جل علی شانه خواهیم یافت.

لکن در صورتیکه وجدان و ضمیر ما به اثر اعمال ناشایسته و اعتیاد بسلوک ضد حق و عدل و عاطفه محکوم و مختوم شده باشد، هرگز گواهی ضمیر خود را یافته نمی توانیم. درینصورت مسئلهٔ وجود خدا جل علی شانه برای ما منکر و ناشایسته است محکومیت و مختومیت فطرت باثر کار های مضره یک حقیقت واضح و روشن است. مثلاً اعتیاد به استعمال تلخی و تیزی زیاد حساسیت تلخی زبان را محکوم می سازد همچنان ظلم و جفاکاری های زیاد فطرت رحم و رقت قلبی انسان را مختوم و محکوم می گرداند.

اعتیاد به هیروئین ضدیت فطرت را علیه تریاک از بین می برد. از اینرو آنهایی که آئینهٔ پاک و صاف فطرت شان را زنگ افکار و اعمال ناشایسته مکدرو سیاه گردانیده، واقعاً ندای فطرت (اشهد ان لا اله الا الله) بگوش فهم شان نمیرسد. درینصورت همانسان که برای علاج ذایقه مریض شکر شیرینی تدابیر شرایط طبیبانه ضرور است، برای علاج مرض محکومیت وجدان و ضمیر هم

تدابیری هست که دین مقدس اسلام آن را روشن ساخته که اگر مرض فوق بحدی لاعلاجیت و مختومیت قلبی نرسیده باشد ممکن است بوسیلهٔ آن از بین برود و البته برای نجات از چنین مرض باید بداکتر های تداوی روحی مراجعه کرد که عبارت از انبیاء علیهم السلام و رسل علیهم السلام و اولیاء (علیهم الرحمه) اند که نسخه های شفا بخش شان در قرآن مجید و سایر ماخذ تشریعی دین مقدس اسلام جمع آوری شده است.

این درست مثل آنست که مصاب به امراض جنسی به داکتر های بدنی مراجعه مینماید. حالا دیدیم که تجلی خدا جل علی شانه در وجدان و ضمیر آدمی مشکل داعیه حق، عدل و عاطفه که القاء کنندهٔ عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت در مشاعر ماست، از لحاظ تصدیقی مانند انعکاس و تجلی اشیاء در حواس (که القاء کنندهٔ معرفت در مشاعر است) می باشد. ازینرو ارزش تصدیقی آنها در آئینهٔ فطرت معادل اند. به این ترتیب تشخیصی را که ما از حقانیت و بطلان جهان بینی ها در محک فطرت به اساس معیار های فطری عدل، حق و عاطفه بعمل می آوریم باید به آن مانند تمیزیکه از

اشیاء در حواس بعمل می آید باور داشته باشیم.

اما باید ملتفت بود که در بسا موارد حواس ما دچار اشتباه میگردد. مثلاً جنس مستقیم را در بین آب شکسته و منحنی و کوتاه می بینیم. در بعضی موقعیت ها انعکاس صدا از سمت مخالف صدای اصلی اش بگوش ما میرسد و فکر میکنیم که صدا کننده درین جهت باشد، در حالیکه او درسمت دیگری قرار دارد. همینطور جسم بزرگ را از دور کوچک می بینیم و اگر محض به حس قضاوت کنیم میگوییم آن جسمیکه در فاصلهٔ دور قرار دارد ازین جسمیکه پیشروی ما است، خوردتر است. در حالیکه ممکن حقیقت خلاف آن باشد. همین قسم اگر مصیبت و دشواری ای به شما رسیده باشد از خوردن غذای لذیذ لذت نمی برید و خواهید گفت: امروز غذا مزه ندارد. اما آن دیگریکه در مصیبت شما شریک نیست اما در کاسه شریک است میگوید: نه آقا غذا بسیار لذیذ و مطبوع است.... وغیره

بخاطر تشخیص این قبیل اشتباهات نیروی فکرو تعقل در فطرت ما گذاشته شده تا با راجع ساختن معلومات حس خود به آنها حقایق را چنانکه هستند درک نمائیم.

همینطور جهت حصول یقین بیشتر بصحت آنچه ازعقاید در صحت فطرت منعکس میشود و بمنظور تزکیهٔ آن از شوائب و اشتباهات، میزان عقل و منطق در دسترس ما قرار دارد و این راهیست که فلسفه و علوم تجربی رهنورد آن اند.

علاوتاً برای تزکیه و تکامل عقایدیکه به اساس معیار های فطری عدل، حق و عاطفه در وجود ما پدید می آیند راهی دیگری هم است که عبارت از راه دل یعنی تصوف باشد. اما تصوف تجربه گاه و مکتبی است که در آن دل و کانون شخصیت آدمی شگافته شده راهی به سوی پهنائی هستی مطلق باز میشود، چنانکه علم تجربی با شگافتن قلب اتم راه را بسوی نیروی بی نهایت (انرژی) باز کرده است.

همانطوریکه شکستاندن هستهٔ اتم برای هرکس و هر شرایطی میسر نیست و بلکه تجارب فوق العاده حساس و پیچیده میخواهد، همین قسم بازکردن روزنهٔ حقیقت آدمی بسوی خدا جل علی شانه تجربه ایست پر از ریاضت و پیچیدگی ها، اما حقیقتی به اثبات رسیده که انبیاء و اولیاء با معجزات و کرامات شان مصداق آن اند

و تاریخ به آن شهادت می دهد و قلب های پاک و سلیم آن را مشاهده مینمایند و به آن ایمان دارند.

تا اینجا بررسی ما در بارۀ درک حقیقت از لحاظ طرز دید اخلاقی، روانی و فکری بود اما بدون شک همانطوریکه همه معیار های فطری بر مادیت خط بطلان کشیده است اصول علمی و میزان عقل و منطق نیز مردودیت ماتریالیسم و اصالت اسلام را به صراحت نشان داده که ما در این نوشته آن را مطرح بحث قرار نداده ایم. و اینک هم یک معیار دیگری را که یقیناً مردم زنده فطرت و جستجو کنندگان راستین راه حق بصحت آن با لفطره و بالبدیهه ایمان دارند، تذکر داده در محک آن حقانیت و بطلان جهان بینی ها را ارزیابی مینماییم تا اصالت و قلابیت آنها بخوبی و بدون تکلف وجدال معلوم گردد.

و هم درین دورانیکه امواج پیهم تبلیغات و تلقینات سوء فرصت طلبان هوا پرست خارجی و داخلی کشتی تفحصاتی بسا کسانی را که در جستجوی حق بر آمده اند، بخطر سقوط در اعماق تاریک بحر مادیت تهدید مینماید، شاخصی باشد که آنها را بسوی راه نجات

موفقیت دلالت کند. این معیار عبارت از معیار کمال آیدیال ذات البینی افراد بشریست. یعنی کمالی که در آن فرزندان آدم دریک سطع کاملاً عالی و مطلوب، تجسم یابد.

آیاگاهی اندیشیده آید که خود خواهی، ریا، جاه طلبی، حسد، بخل، دروغ، کبر و غرور امیال و آرزو های معروف اینها تا چه حد سد راه کمال بشریت اند. بسیار دقت کنید فکر میکنم شاید هیچ بدبختی و زشتی در اجتماعات بشری پیدا نشود که در تعلیل خود با این قالب ها بر گشت نکند. زیرا همه مظاهر فعلیهٔ فلاکت باری های روابط ذات البینی افراد بشری از همین حالات نا مهذب و نفسانی منبع میگیرند. اما اینکه در بوجود آمدن این حالات ناشایستهٔ نفسانی، شرایط و عوامل محیطی و خودی، ارادهٔ هدقمندانه و هوا خواهانه تا کدام اندازه جانب جبریت و اختیاری بودن را رجحان میدهد (به بحث بر آن در این نوشته ضرورت نیست. همینقدر اشاره مینمائیم که) تجارب زندگی و علم النفس شخصی هرکس این واقعیت را ثابت میسازد که انسان اینطوریکه بعضاً گفته اند مجبور مطلق است و نه مختار مطلق بلکه

حقیقت دربین این دو است. بطور عموم در کار های بشری هردو عنصر (جبرو اختیار) شامل است.

قسمیکه بعضی کارها کاملاً اختیاری، بعضی خالصاً جبری، و قسمت انبوه و بخش زیاد کارهاست که در آنها به نسبت های مختلف جبرو اختیار شامل میباشد، که البته طبق موا زین قضائی بشری مخصوصاً بهتری آنها یعنی موازین اسلامی بهر نسبتیکه رول اختیاری ما در کارها شامل باشد، به همان اندازه مسئولیت داریم. همچنان اگر جریان کار ها را در نظر بگیریم دیده میشود که بسیار ممکن است در جریان یک کار، شخص و یا اشخاص با اراده و اختیار خود رول بازی مینمایند در حالیکه در همین جریان عده ای هم نقش اجباری دارند که فی الواقع جوانب عملی و عکس العمل جریان را نشان میدهند.

از اینرو گفته میتوانیم که حد اکثر جانب اختیار در عمل و جانب اجبار در عکس العمل بارز تر است. اما نه به این مفهوم که هر عمل اختیاری و هر عکس العمل اجباری باشد. بلکه به این معنی که تزاید نسبت اختیار بر جبر در اعمال بیشتر و تزاید نسبت جبر به اختیار در

عکس العمل ها زیاد تر بملاحظه میرسد. و هم جریان هائی وجود دارد که در اعمال و عکس العمل های مربوطهٔ آنها، جانب اختیار غالب باشد.

بهر صورت این حقیقت روشن است که افکار و عقاید شخصی انسان در پهلوی سایر عوامل درونی و بیرونی وی بالای نیات و اعمالش تاثیر مستقیم و قابل ملاحظه دارد. چه اگر افکار و عقاید بالای سلوک و اعمال انسانی و حتی سرنوشت انسان تاثیر بسزا نمیداشت. درینصورت برای ایجاد اوضاع و شرایط عادی و مطلوب زندگی هیچگونه نیازمندی به عقاید و جهان بینی های مختلف نبود. در حالیکه خلاف آن در سر تا سر عالم مشهود و عینیست.

از جانبی هم همآهنگی میان عوامل درونی انسان یک ضرورت حیاتی بوده تاثیر متقابل آنها اجتناب تا پذیر و واجبیست.

از اینرو هر عقیده و جهان بینی، بحکم قانون فوق بالای حالات نفسانی مانند کبر، ریا، حسد، بخلی، غرور، حرص، جاه طلبی ..... وغیره. عناصر اخلاقی مقابل آنها (حالات نیک نفسانی) حسب اقتضاآت و ایجابات طبیعی

خویش که مثبت باشد یا منفی تاثیر کامل دارد. البته سایر عوامل بیرونی و درونی (نفسی و محیطی) هم بالای این حالات حسب اقتضای خود ها (خواه مثبت و خواه منفی) تاثیر کلی و اساسی دارد اما بحث بالای این جهت با مطلبیکه درین بررسی عنوان شده، مطابق نیست از اینرو از آن خود داری مینمائیم.

حالا برگردیم به اصل موضوع:

وقتیکه تاثیر عوامل کبر، حسد، بخل، غرور، حرص، ریا وغیره عناصر سوء اخلاقی در روابط ذات البینی افراد بشری منفی و کاملاً خلاف آیده یال و نقیض غایهٔ اجتماعیست. مسلم و برملاست که کمال ایدیالی ذات البینی انسان ها چیزیست که در آن عوامل سوء فوق الذکر، محکوم و مطرود باشد.

به این ترتیب این کمال حالتی است که در آن صدق، محبت، تواضع، جود، ایثار، صبر و احسان و همه مکارم اخلاق متجلی و حاکم باشد. زیرا در روابط فعاله و عینی بشری که از آن ناگزیریم، محکوم بودن عوامل سوء اخلاقی وجود عینی و تطبیقی مکارم اخلاق را لازمی میسازد. بدلیل اینکه روابط انسانها اجتناب نا پذیر است و

این روابط در صورت محکوم بودن رذایل اخلاقی و بودن مکارم اخلاق، غیر قابل تجسم میباشد. از اینرو تصور نمیشود هیچ انسانیکه واقعاً طالب کمال و سعادت بشریست اوضاع اجتماعی ای را که کاملا مظهر عینی صدق، محبت، ایثار، احترام و عاطفه باشد، مطابق ایدیال و مطلوب خویش نیابد. و اگر بدقت نظراندازی کنیم ثابت میشود که کمال ایدیالی ذات البینی انسانها جزاین، و آنچه با اثر آن ایجاد گردد، چیزی دیگری شده نمیتواند.

چنانچه میبینیم که پیشرفت های عظیم تخنیکی و ترقیات گستردهٔ مادی امروز که حد اکثر انگیزه و نیت آن استثمار، حسادت، بخل، خود خواهی، کبرو غرور، استعمار وانواع تفوق طلبی ها و شهوات ضد اخلاقی است، نتوانست سعادت بشری را تامین نماید (وقتیکه سعادت بشری میگوییم منظور ما سعادت دنیوی حزب، گروه، و طبقهٔ معین نیست، بلکه سعادت همگانی مراد است) اگر چنین نیست برای چه توده های جهان از استعمار و امپریالیسم وحشت دارند. و هم چرا پیمانهٔ جنایات و نفرت و انزجار در دنیای به اصطلاح پیشرفته، سرسام آور وگیچ کننده است.

ایـن چیزیسـت واضـح و روشـن کـه هـر روز صـد هـا اعتراف آنهـا بـه ایـن حقیقـت از لابـلای مجـلات، روزنامـه ها، کتاب ها و امـواج تبلیغـاتی شـان مـنعکس میشـود. البتـه اشتباه نشود نفـس پیشـرفت هـای تخنیکـی و ترقیـات مـادی نه تنها مذموم نیست بلکه وسـیله ایسـت بـرای تحقـق آرمـان های مثبت بشـری. امـا هـدف و اغـراض شـومیکه در ایجـاد و استعمال آنها بکار بـرده انـد، سـمت اجتمـاعی آنهـا را تـا اندازۀ زیاد منفـی و نکبـت بـار سـاخته اسـت کـه مصـداق عینـی آن را در تجسـم امپریالیسـم و اسـتعمار فرهنگـی و اقتصـادی طـی چنـد سـال اخیـر در دو قـاره هـای آسـیا و افریقا و امریکای لاتین دیده میتوانید.

برعکس ترقیـات عـادی و انکشـافات تخنیکـی کـه روح صـداقت، محبـت، اخـوت، ایثـار، احتـرام و سـایر مکـارم اخلاقـی بـرآن مسـلط باشـد، چیزیسـت مطـابق ایـدیال و کمـال مطلـوب. از اینـرو درجـۀ تقـرب بـه کمـال ایـدیالی ذات البینی افـراد بشـری مربـوط اسـت بـه اینکـه در روابـط حیاتی آنها تـا کـدام انـدازه مکـارم اخلاقـی تجسـم یافتـه و درین جهت چقـدر امکانـات نسـبت بـه ضـروریات انسـانی و بشری استخدام شده است.

راستی هم تا زمانیکه نفس ها مهذب نشوند چارچوبه های میخانیکی فشار و توسعه و گسترش و سایل و امکانات مادی به تنهائی قادر نیست ایدیال کمال ذات البینی را تامین نماید و بلکه همان سانیکه دزد مجهز با وسایل و وسایط عصری از دزد نامجهز و غیر مصلح خطرناکتر است، همین قسم چارچوبه های میخانیکی فشارو ترقی مادی در اختیار عناصر نامهذب عاملیست که هنوز روابط ذات البینی را سباعانه واهریمنانه تر میسازد.

در روشنی این حقایق واضح میگردد که پایه و مبنای کمال ذات البینی انسانها عبارت از صداقت، محبت، عاطفه، حرمت، ایثار، حیا وغیره وجدانیات اخلاقیست و تصور نمیشود که هیچ انسان کمال آهنگ و سعادت پسند لا اقل این اخلاقیات وجدانی را در ردیف ایدیال های برین بشر قرار ندهد. هنگامیکه بخوبی، مطلوبیت و ضرورت اجتماعی این عناصر همه افراد زنده فطرت و واقعاً ترقی مشرب، ایمان دارند. اینک همین کمال را معیار حسن وقبح جهان بیتی ها قرار داده چگونگی لزوم اعتقادی و منطقی آنها را که معرف

اصالت و قلابی بودن شان است، درین محک ارزیابی مینمائیم. تا ثابت شود که چه طرز تفکری فطرت مارا در راه رسیدن به کمال ایدیال ذات البینی بشری وامیدارد و چه نظریه باعث سرکوبی و محکومیت داعیه های فطری از رسیدن به ایدیال برین کمال ذات البینی است. و این خود نشان دهندۀ صحت و یا بطلان هر جهان بینی مطابق روش اصالت غایۀ کمال است.

علمی بودن و رسائی این ارزیابی درست مثل اینست که شما بیکی از جزیره ها کار بسیار ضروری و اساسی دارید اما تا زمانیکه راه و وسایل مواصلت به آن جزیره را ندانید و از آن استفاده نکنید، هرگز به آنجا رسیده نمی توانید و اگر برای رسیدن به آنجا فقط از اسباب بری استفاده نمائید و یا در بحر و فضا سمت مخالف آن را، راه تصور نموده بدانسو حرکت نمائید، هرگز بهدف نخواهید رسید. در ارزیابی ایکه مطابق روش اصالت غایۀ کمال از جهان بینی ها بعمل می آید، کمال ایدیالی ذات البینی بشری همان جزیرۀ مطلوب است و جهان بینی ها به مثابۀ راه و ممد حرکت اند.

پس آن جهان بینی ایکه لزوم اعتقادی و منطقی اش

این هدف را در فطرت انسانها ختثی ساخته، غرایز آدمی را بخلاف آن تهیچ نماید. بدون شک همان راه و وسیله ایست که مسافر را از رسیدن به جزیرۀ مطلوب باز میدارد و این وظیفه آن راهنورد است که پیش از پیش دربارۀ راه و اسباب آن علم داشته باشد ورنه:

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
این راه که تومیروی به ترکستان است

و برخلاف آن جهان بینی ایکه لزوم اعتقادی اش باعث انکشاف و نیرومندی نطفۀ این هدف عالی گردیده هیجان انقلابی برای تحقق این آرمان ایجاد نماید. بدون شک از لحاظ اینکه غایۀ کمال غیر قابل تردید و مطابق به همه سنن و نوامیس تکوینیست. بالضرور چنین جهان بینی حق و بازتاب ریالستیک و مطابق با واقع نوامیس کائنات است. زیرا وقتیکه می بینیم محور تکامل کائنات و قانون عمومی عالم است پس ناگزیر باید اعتراف نمائیم که جهان بینی صحیح و حقیقی آنست که مهیج و ممد کمال باشد. چه اگر جهان بینی صحیح و مطابق با واقع سد راه کمال باشد، پس گفته میتوانیم که تکامل قانون و ناموس کائنات نیست در حالیکه خلاف آن ثابت است و به آن همه عقیده دارند.

و آن دیگر بازتابیست موهوم مشکوک و ملتبس که وهمیت و التباس آن ناشی از ناپاکی و غرض آلود بودن آئینه های مشاعر انسانهای محکوم الفطرت است که احولانه به نظارۀ قشریات هستی پرداخته چنین اراجیفی را انتاج کرده اند. و این ناپاکی همان رسوبات ناگوار اعمال و کردار و اهداف و نیات مفسدانه و ظالمانه ایست که بحکم قانون تاثیر و تاثر مرکز توجه و کانون شخصیت انسان را اشغال نموده است.

اکنون جهت اختصار نمونتاً مسئلۀ عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت را در جهان بینی اسلامی و ماتریالیسم به این معیار میسنجیم و البته ارزیابی سایر جوانب این جهان بینی ها و تمایز طرز تفکر های دیگر را با استفاده ازین شیوه هر که خواسته باشد انجام داده خواهد توانست.

جهان بینی ماتریالیسم مبتنی بر خدائی طبیعت و انکار از هستی و کمال مطلقیست که هیچ حد و بعدی اورا محکوم ساخته نمی تواند، تا ذات آن در محصورۀ آن بعد وحد مشخص گردد. و بلکه همه محدوده های طبیعی و غیر طبیعی که ممکن الفنا اند به همه ابعاد عالم

از پرتو وفیض هستی او کسب وجود نموده اند، بروی این بنا انکار از روز آخرت (معاد) در جهان بینی مادی تجسم یافته است. و مادیت امروز، دنیای مکافات و مجازات کامل و حقیقی را انکار نموده قانون عدل را که در سراسر کائینات حکومت دارد و بوسیلۀ آن همه روابط تکوینی عالم مشخص میشود، بر سرنوشت موجودات حیه نافذ نمیداند.

حالا توجه فرمائید، زمانیکه عقیدۀ انکار از خدا جل علی شانه و روز آخرت در دل و دماغ انسان مستقر شده خودی شخصیت اورا ماتریالیست سازد (خودی شخصیت بخاطر آن گفته شد که ناخود آگاه شخصیت انسان کافر و مسلمان به حکم فطرت، بخدا جل علی شانه ایمان دارد و این حقیقت علاوه در تجارب صوفیانه که با آن معرفت (قالوا بلی) فطرت درک شده میتواند در تجارب عامة الناس هم باثبات رسیده است. زمانیکه کافر ها و نامعتقدان بخدا جل علی شانه در شرایط اضطراری و مرگبار برو بحر و فضا قرار گرفته اند، چون ضربۀ خطر مرگ پردۀ هوا و امیال سوء آدمی را می درد. ناگهان به زبان شان عذرو تضرع بخدای حقیقی جاری شده

موجبات تحیر شان را فراهم نموده است و این حقیقت به تواتر رسیده...) و در نتیجه تمام مشاعر اورا مادیت، منافع آزمندانهٔ دنیا و اهداف خود کامگی و لذت پرستانهٔ حیات تسخیر نماید، چه حالات نفسی در او پدید آمده؟ یعنی لزوم اعتقادی ماتریالیسم با عناصر نفسانی کمال ایدیالی ذات البینی یعنی وجدانیات اخلاقی او چه معامله خواهد نمود؟

واضح روشن است که منکر خدا جل علی شانه و روز باز پرس،، بزرگتر از دنیا و تمتع آن هدفی داشته نمی تواند. زیرا ماتریالیزم که در دل و دماغ او حاکمیت دارد حکماً او را وادار میسازد که تمام نیروی خود را در جهت تحصیل منافع مادی بسیج نموده از هر کاریکه سود و منفعت شخصی و مادی نداشته باشد، اجتناب نماید. بخاطر اینکه تنبیهات وجدانی که برپایهٔ منافع دنیوی استوار نبوده و شخص را به صرف سباعی مالی و بدنی برای خلق خدا جل علی شانه بدون کدام شائبهٔ اغراض نفسانی وامیدارد، بقیاس ها و معیار های ماتریالیستی غیر مفید و نا مطلوب بوده از جملهٔ وسوسه های زبان بار میباشد. چه منطق تنازع بقا و تضاد

ماتریالیزم به هیچ وجهی این تنبیهات وجدانی را معقول و منطقی ثابت کرده نمی تواند.

از اینرو واقعیت و لزوم اعتقادی ماتریالیزم در وجدانیات اخلاقی که پایه و اساس کمال ایدیالی ذات البینی بشریست، جز محکومیت آنها که با ظهور عناصر ضد وجدانی حرص، ریا، کبر و امثال آن قابل درک میباشد، بوده نمی تواند. یا بعباره واضح تر ماتریالیزم اهمیت منافع دنیا را برای شخص به حد نهائی رسانیده با این وسیله او را خود خواه، متکبر، حریص و بخیل میسازد. و همچنین این اهمیت فوق العاده ایکه ماتریالیزم از مقام و منافع دنیا در نفس انسان ایجاد مینماید، بالضرور عواطف و امیال نوع پرورانه و از خود گذرانه آدمی را مغلوب و محکوم میسازد. چه حقیقت عاطفه از لحاظ سلبی حد اقل تساوی اهمیت منافع مادی نفس و داعیهٔ نوع خواهی و وحدت طلبی (در نفس) میباشد.

با احساس این اهمیت، شخص مادی برای رسیدن به تقوای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و بدست آوردن همه امکانات شهوترانی و تن آسایشی و کامرانی از هر وسیله و روش ممکنه استفاده مینماید و درین جهت

دروغ، ریا، دسیسه و همه اشکال ضد وجدانی سلوک، بهترین وسایلیست که از لحاظ تکتیک اورا برای رسیدن به این هدف شومیکه هوای نفس با همدستی لزوم اعتقادی ماتریالیزم در او ایجاد نموده است، یاری می نماید.

زیرا پابندی بصداقت و حق شناسی و حرمت داشتن به حقوق دیگران، او را از هدفش دور ساخته متضرر میسازد.

علاوتاً هنگامیکه ماتریالیست برای رسیدن به این هدف جدوجهد می نماید خواهی نخواهی فعالیت های خود خواهانه و ضد نوع دوستانهٔ او در محیط اجتماع با منافع دیگران تصادم نموده منجر به حوادث ناگواری میگردد که در نتیجهٔ آن از جرقهٔ این تصادم در نفس او کینه، حسد، بغض و نفرت ایجاد گردیده اخلاق اورا کاملاً رذیله میسازد. راستی هم آیا ممکن است کسیکه بخدا جل علی شانه و روز آخرت عمیقاً ایمان ندارد، بتواند از دروغ، ریا، حسد، نفرت، بخل، حرص، کبر،، غرور و امثال آنها، اجتناب نماید.

و آیا ممکن است تحت حاکمیت و نفوذ ماتریالیزم،

روابط انسانی افراد، بسوی این رذیلت ها کشانیده نشود.

آخـر ماتریـالیزم چیـزی را هـدف قـرار داده کـه در آن قابل انحصار است و همـین قابلیـت همـه مـاده گرایـان را در ورطهٔ توطئه و نزاع بد سـگالی علیـه یکـدیگر غـرق میسـازد. چنانچه بگواهی تاریخ، مادیـت باعـث تمـام بـد بختـی هـای بشری بـوده اسـت. از جـانبی دیگـر در محـیط زنـدگی کـه معمولاً از افراد مختلف بـا امیـال و اهـداف و اطـوار مختلـف مملوست، علـی الخصـوص تحـت حاکمیـت سیسـتم هـای مادی، خواهی نخـواهی اهـداف و اغـراض مـادی اشـخاص تصـادم نمـوده باعـث مظلومیـت و محرومیـت یکعـده میگردد. حالا اگر جهـان بینـی مـادی برمظـاهر و احساسـات شـخص مـادی حـاکم باشـد، آیـا ممکـن اسـت ماتریـالیزم عکس العمل هـای روانـی اورا گمـراه نسـازد. و عقـده هـای اورا قوام ندهد؟ هرگز!

زیرا ماتریـالیزم کـه مـاورای دنیـای محسـوس چیـزی را نمی شناسد طبعاً نا امیدی حقـارت غـم و انـدوه، بـد بینـی و جـبن را در مظلـوم قـوت بخشـیده احسـاس فطـری اورا راجع به اصالت و قداست اخلاق نابود خواهد ساخت.

یا به عبـارهٔ دیگـر ماتریـالیزم کـه بـه مشـیئت خداونـدی

عقیده ندارد هرگز نمیتواند ماتریالیست را تحت چنین شرایط جانکاه به اصالت وجدانیات اخلاقی قناعت داده با لزوم منطقی و اعتقادی خود غم و اندوه، یاس و نفرت و جبن را در نفس او کاهش دهد. بخاطر اینکه اگر شخص به ماتریالیسم خویش رجوع نماید، هیچ دلیل و برهان روانی یافته نمی تواند که دردو الم بد بختی روانی او را تقلیل داده مبادی اخلاقی را در ذهن او مدلل و منطقی نگهدارد. و مخصوصاً که ماتریالسم منافع دنیا را بزرگترین هدف و آرزوی او قرار داده علاقه و محبت وی را درین جهت مستحکم ساخته است، خود باعث عمده و اساسی این بدبختی است.

حالا که به اصطلاح تصادف روزگار سبب فراق و هجران او از معبود و محبوب منافع آزمندانه اش گردیده، چه آتش عظیمی از حسرت و ارمان آن در پیکرش محسوس خواهد بود و شکی نیست ماتریالیسی که محبت و عشق شخصی را کاملاً بسوی هدف دنیا معطوف ساخته یبدینوسیله سهم بزرگی ازین عذاب حسرت و ارمان را باعث شده است.

بهمین دلیل میگوئیم که لزوم اعتقادی ماتریالیزم به

بدبختی روانی و اخلاقی مردمان مادی زیر فشار و مظلوم می افزاید.

اما این آیین حقیقی عقیده بخدا جل علی شانه و روز رستاخیز (اسلام، است که مومن و موقن واقعی خویش را در سخت ترین و دشوار ترین لحظات زندگی بانشاط و امیدوار و باشهامت داشته، نمیگذارد که گزند روزگار احساس فطری اصالت و تقدس وجدانیات اخلاقی او را متزلزل سازد. این نور ایمان بخداست که در پرتو آن می توان در هر شرایطی از تاریکی کبر، حسد، ریا، غرور، یاس، اندوه و جبن و همه رذایل اخلاقی نجات یافت. و این نیروی ایمان بخداست که هیولای و حشتاک مرگ را در هم کوبیده، جوهر انسانیت را در برابر هر آسیب و ضرری محفوظ میدارد.

نشان مرد مومن با تو گوئیم
که چون مرگش رسد خندان بمیرد

حالا که ماتریالیزم در محک غایهٔ کمال ذات البینی افراد بشری قلابی و باطل از آب درآمده ماهیت غیر انسانی و ظلمانی آن برملا گردید، دیگر راه ما روشن است. راهیکه علیه عناصر ضد کمال ذال البینی بشری

جهاد اکبر و جهاد اصغر را در محیط و نفس آدمی اعلام داشته متخلفین این پیکار مقدس را بسزای طاقت فرسای جهنم تهدید نموده سعادت ابدی را به مجاهدین این راه مژده میدهد.

راهیکه رهنما و علمبردار بزرگ آن میگوید:

« إِنَّمَا بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الأَخْلاَقِ » [1]

ترجمه: من برای تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شده ام.

یعنی من برای اتمام خوبی ها و فضایل اخلاقی مبعوث شده ام.

راهیکه در آن عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت با ایجاب و لزوم اعتقادی و منطقی خویش قلب تاریکی های حسد، کبر، بخل، حرص، ریا، و انواع رذیلیت ها را پاره ساخته افق های وسیع و روشنی را بسوی کمال مطلوب میکشاند. این است راهیکه محک غایهٔ کمال شاهد حقانیت آنست و این است جهان بینی ای که معیار کمال ذات البینی بشری به صحت و درستی آن گواهی میدهد و چون ریشهٔ این کمال در فطرت

1- السنن الكبرى للبيهقي ـــ - (10 / 191

آدمیست پس ایـن شـهادت فطـرت (اشـهد ان لا الـه الا الله) (اشتباه نشود منظور مـا ایـن نیسـت کـه بگـوئیم تنهـا عقیـده بخـدا جـل علـی شـانه و روز آخـرت در هـر درجـه و هـر جای برای اجتنـاب از رذائـل اخلاقـی و تمسـک بـه مکـارم اخلاق کافیست، زیـرا عوامـل سـوء محیطـی و نفسـانی سـد راه اند. فقط منظور اینست که عقیـده بخـدا جـل علـی شـانه و روز آخـرت در جهـت ترقـی و گسـترش وجـدانیات اخلاقی که کمال ذات البینی بشـری بـرآن مبتنـی اسـت، سـیر مینمایـد. ورنـه درجـهٔ مؤثریـت آن دریـن راه مربـوط بـه درجهٔ ایمـان و مسـاعدت شـرایط اسـت و عـین کمـال هـم آهنگی آن مطابق روش اصـالت غایـهٔ کمـال، دلیـل حقانیـت آن اسـت. چنانچـه هـر قـدر ایـن عقیـده در وجـود آدمـی سـخت تـر شـود بـه همـان انـدازه وجـدانیات اخلاقـی در نفس آدمی نیرومند تر میگردد.

و برعکس سـیر ایجـابی و لزومـی ماتریالیسـم در جهـت نابودی و زوال وجـدانیات اخلاقـی بـوده بـا کمـال ایـدیالی ذات البینـی افـراد بشـر، متضـاد اسـت. نـا گفتـه نمانـد کـه کمال ایدیالی ذات البینی که بر اصـل غایـهٔ کمـال بنـا یافتـه، چیزیسـت بـدیهی الاصـل و فطـری کـه حتـی مارکسیسـت

هـــانیز نتوانســـته انـــد از آن منکـــر شـــوند. چنانچـــه فرضـــیهٔ کمونیسم یعنی:

(اجتمـــاع فرضـــی ایکـــه در آن دولـــت و هـــیچ قـــوهٔ اجرائیـــوی وجـــود نداشـــته فقـــط بـــا حاکمیـــت اخلاقیـــات وجـــدانی همـــه رذایـــل حـــرص، کبـــر، غـــرور، حســـد وغیـــره نفوق طلبی ها و ستم گری ها نابود میشود.)

همین حقیقت فوق اســـت کـــه از طـــرف مارکسیســـت هـــا ارائه شـــده اســـت. مارکسیســـزم زمانیکـــه دیکتـــاتوری عـــام را برای تطبیـــق سوســـیالیزم یگانـــه راه اصـــولی قلمـــداد نمـــود (و طبعاً بـــدون دیکتـــه و فشـــار نظـــامی و پـــولیس مـــردم حاضـــر نیستند به اختیار خـــود، خـــودرا از حقـــوق سیاســـی، فرهنگـــی و اقتصادی مطلوب، محروم ســـاخته زیـــر بـــار سیســـتم بردگـــی همگـــانی سوســـیالیزم برونـــد) چـــون نمیتوانســـت در برابـــر فطرت آزادی خواه انسانی و منطـــق حریـــت اســـتدلال نمـــوده و دیکتـــاتوری را بـــرای همیشـــه وابـــدی تجـــویز و تاکیـــد نماید، بـــه ناچـــار بخـــاطر فریـــب مـــردم فرضـــیهٔ کمونیســـم را عرضه داشته چنین وانمود کـــرد کـــه دیکتـــاتوری امـــر مـــوقتی بوده برای یـــک مـــدت معـــین اســـت کـــه بوســـیلهٔ آن وســـایل تولیـــد از ملکیـــت هـــای مـــردم مصـــادره گـــردد. چـــون

مارکسیسزم اخلاق را مربوط به مناسبات تولیدی جامعه دانسته اظهار میدارد:

(در جامعه ایکه افراد آن بوسایل تولید دست نداشته باشند، اخلاق آن جامعه کاملاً ایدیالی و مطلوب است.)

از اینرو مارکسیست ها چنین می پندارند که پا بپای مصادرهٔ وسایل تولید، روابط اخلاقی جامعه مطلوب و ایدیالی گردیده رفته رفته ضرورت دیکتاتوری کاهش یافته همزمان با آن دولت زوال نموده مرحلهٔ کمونیسم آغاز میگردد.

این نظریه با اینکه هیچ مبنای علمی و اخلاقی ندارد و هر انسانیکه قضاوت خودرا با اغراض هوا خواهانه ملبس نساخته باشد میداند که ریشهٔ عناصر اخلاقی در نفس انسان بوده شرایط بیرونی خواه تولیدی خواه غیر تولیدی عوامل ثانوی آن اند. گذشته از آن تجارب (60) ساله در روسیه ثابت ساخت که عدم ملکیت خصوصی بر وسایل تولید موجب از بین رفتن رذایل اخلاقی و گسترش مکارم اخلاق نمیگردد.

مثلا نسل جدید روسیه با آنکه روی ملکیت شخصی وسایل تولید را ندیده اند و در محیط فرهنگی جامعهٔ

سوسیالیست اعتقادی ماتریالیزم با حسد، کبر، ریا، جاه طلبی، حرص، دروغ و صد ها رذیلیت دیگر مانند سایر انسانها مواجه اند و تاکنون در آنجا جز زور و سر نیزه روز افزون از اجرای قانون چیزی ضمانت کرده نمیتواند.

روی همین ضرورت بود که دولت در جوامع سوسیالیستی نه تنها با گذشت زمان ضعیف نگردیده بلکه برخلاف فرضیهٔ مارکسیسزم رفته رفته خشن تر و قوی تر هم گردید.

راستی هم جائیکه عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت نباشد و ترس عذاب خداوندی بر نفس ها حکومت نکند آیا ماتریالیزم شهوت افزا با چرس و شراب و فحش، جاه طلبی و تنازع خویش امکان دارد در جهت ایدیال کمال ذات البینی انسانها سیر نماید؟

محال بودن چنین امری نزد عقول سالم و فطرت های نا مختوم، بدیهی و آشکار است. چقدر افتضاح آمیز و احمقانه است ادعای آنهائیکه می گویند: به اساس ماتریالیسم در مرحلهٔ فرض کمونیسم (یعنی مرحله ایکه دولت و هیچ قوهٔ اجرائی وجود ندارد) مکارم اخلاقی اتمام یافته ایدیال کمال ذات البینی انسانها تحقق میابد.

ماتریالیستی ای که ایجـاب منطقـی و اعتقـادی آن جـز تفـوق طلبی، شهوت رانی و خـود پرسـتی نبـوده، نتیجـۀ عملـی آن در طول تـاریخ (در روابـط انسـانها) جـز ظلـم و اسـتبداد و بی پردگی، فحش و کجروی های گوناگون نبوده است.

این جهان بینی و الای اسـلامی اسـت کـه توانسـته اسـت در دل و دمـاغ افـراد بشـری ایمـان و خـوف و امیـدی را بیافریند که بحکم ایجـاب و لـزوم آن مسـلمان هـای راسـتین راتـا پـای جـان در راه اتمـام و گسـترش مکـارم اخـلاق و سعادت و مصـالح واقعـی بشـری ثابـت قـدم داشـته، بارهـا مدینـۀ فاضـله ایکـه درآن ایـدیال کمـال ذات البینـی بشـری محقق باشد، بوجود آورد.

دوران صدر اسلام گواۀ زنـدۀ ایـن حقیقـت اسـت. لطفـاً بتـاریخ صـدر اسـلام مراجعـه فرمائیـد کـه چطـور نیـروی ایمان بخدا جل علی شـانه و روز آخـرت آتـش حـب نفـس (دنیا) را که باعث همه رذیلـت هـای اخلاقـی و بیـداد گـری هاست، در نفـوس مسـلمان هـا فرونشـانده بجـای آن حـب خدا و آخرت و محبـت نـوعی اسـلامی را طـوری جانشـین نموده که در نتیجـه آن همـه روابـط اجتمـاعی و فـردی آنهـا تفسـیر (الحـب لله والـبغض لله) گردیـده، شـرایطی بوجـود

آمـده اسـت کـه در نتیجـۀ آن اگـر کسـی خـود را از بـرادر مسلمان خود بـزرگ و ممتـاز دانسـته و بـه آن عمـل نمایـد، گویـا از جامعـۀ مسـلمین تجریـد گردیـده و در صـف بیگانگان شده است. ایـن حقیقـت را میتوانیـد دریـن حـدیث حضـرت پیغمبـر صـلی الله علیـه وسـلم کـه از روابـط اجتماعی صدر مـردان اسـلام عکاسـی شـده و همـت دیـن مقدس اسلام را در جهـت تحقـق ایـدیال کمـال ذات البینـی بشری روشن می سازد، مطالعه فرمایید.

لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ [1]

(مـومن نمیشـود مگـر آنکـه دوسـت دارد بـرای بـرادر خود چیزی را که برای خود دوست می دارد.)

و اینـک هـم یـک پـس منظـر عظـیم و درخشـانی را از کمال ایدیالی روابط ذات البینـی اقتصـادی کـه قـرآن عظـیم الشـان آن را تـرمیم نمـوده و بـا لـزوم اعتقـادی و منطقـی و مقومات تربیتی و اجتمـاعی خـویش مسـلمان هـا را بدانسـو هـدایت و حرکـت میدهـد، جلـو چشـم هـای شـما قـرار میدهیم:

1- صحيح البخاري - (1 / 21

﴿وَيَسْـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ ٱلْعَفْوَ﴾ البقرة: ٢١٩

ترجمه: میپرسند ترا که چه چیز را انفاق نمایند بگو هر چه از حاجت اصلی زاید باشد.

این نص نشان میدهد که اسلام مقدس صریحاً می خواهد همه موایق و موانع مادی را که باعث فاصله و بیگانگی بین افراد بشری است، از میان برداشته روابط انسان ها را طوری مستحکم ساخته در یک واحد کل قسمی آنها را متشکل سازد که فقر و رفاه ایشان مشترک گردیده با ایثار مالی روح اخلاق و کمال انسانی در حیات فردی و اجتماعی آنها مسلط گردد. بهتر است این حقیقت را از زبان پیشوای کبیر بشریت بشنوید:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى [1]

ترجمه: مثال مؤمنین در دوستی، تراحم و عطوفت شان با یکدیگر مانند جسم واحدی است که چون عضوی از آن بیمار شود، سایر بدن با بیدار خوابی و تب با او همراهی میکند.

1- صحیح مسلم - (12 / 468) عَنْ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ

بایـد یـاد آور شـویم، ایـن منظـوری نیسـت کـه بوسـیلۀ جبـرو اکـراه بـرآورده شـود، زیـرا بـا اجبـار روابـط بشـری مستحکم شـده نمیتوانـد و ایـدیال کمـال ذات البینـی تحقـق نمی پذیرد. بخاطراینکه انسان هـا ماننـد خشـت هـای جامـد تعمیراتی نیستند و ارتباط آنها بـا سـایر افـراد بشـری بمیـل و اراده و اهداف خـود آنهـا در ظـروف محـیط شـکل میگیـرد. ایـن حقیقـت بـه انـدازه ای روشـن اسـت کـه حتـی مارکسیسـت هـا نتوانسـته انـد از آن چشـم پوشـند، فرضـیه کمونیسم که در آن عنصـر جبریـت ارائـه نشـده شـاهد قـول ماست.

از جانب دیگر اجبارو اکـراه، خـود منکـرو زشـت اسـت و ماننـد دوای تلـخ جـز در مـوارد و حالـت خصوصـی تجویز شده نمیتواند. بنـاءً دیـن مقـدس اسـلام عنـف و زور را بطور مستقیم در جهت تحقـق کامـل هـدف فـوق مـردود شمرده وسـیلۀ نـابودی هـدف مـذکور میدانـد. امـا طوریکـه قـبلا بـه آن اشـاره کـردیم لـزوم اعتقـادی و منطقـی ایمـان بخـدا و روز آخـرت کـه بـه اثـر مقومـات تربیتـی اسـلام و رهبـری سـالم اجتمـاعی (در پرتـو ارزش هـا و معیـار هـای اسـلامی) نیرومنـدی حاصـل مینمایـد، ضـامن اجـرای ایـن

مامول بزرگ میباشد. و برای اثبات این مطلب ما صد ها مثال برازنده داریم که لزوم اعتقادی و منطقی ایمان توانسته است مسلمان های کامل را از همه امتیازات مادی به نفع خلق خدا جل علی شانه منصرف ساخته آنها را سمبول مکارم اخلاق گرداند. و این واقعیت که تفسیر منطقی و علمی آن به اساس تاثیر ایمان و تلقینات دینی بر احساسات و عواطف انسان و پرورانیدن اهداف عالی ماورای مادی در افراد بشری که حقایق تجربی و به اثبات رسیده اند، شده میتواند.

اینست راهیکه جز آن راهی بسوی ایدیال کمال ذات البینی نداریم. و اینست محکی که در آن حقانیت جهان بینی اسلامی به اثبات رسیده قلابیت ماتریالیزم با لزوم اعتقادی و منطقی شهوت افزا و هوا خواهانه اش، برملا میگردد.

با ارتباط به بررسی های گذشته به بعضی جوانب و خصوصیات لازمی دیگر ایدیولوزی صحیح و کمال آهنگ اشاره نموده در محک آن حقانیت و بطلان جهان بینی اسلامی و ماتریالیزم را نشان میدهیم.

از آنجائی که انسان موجود متفکرو مستعد قبول ایمان

و عقیده بوده و هدف پـذیر میباشـد، بـه نحویکـه میتوانـد بـا تجدید فکرو اندیشه و طرد و قبـول عقایـد و مـومن بـه هـا و اهداف عمـدۀ گونـاگون، سـمت اراده ومیـل و نیـات اعمـال و اقوال خـویش را در ظـروف شـرایط حتـی الامکـان تغیـر داده در چگونگی وضـع حـال و آینـدۀ خـود نقشـی را ایفـا کند.

و از جانب دیگر همانسان کـه عضـویت وقـوه جسـمانی بخاطر دوام و سعادت انسـان آفریـده شـده و بکـار انـداختن آن در جهت خساره و زیـان واقعـی انسـان امـر باطـل بـوده بـرخلاف حقیقـت غایـۀ آفـرینش و بـر ضـد واقـع طبیعـت متکامل انسان مـی باشـد (ایـن امـر بـه انـدازه ای بدیهیسـت که حتی آنهائیکه بـا نیـت و هـدف و عمـل سـوء و اغـراض هوا خواهانه سیستم هـایی را پـی ریـزی نمـوده انـد، ناچـار در مسائل بشری از لحـاظ حـق بـودن و باطـل بـودن ظـاهراً این امر مسـلم را معیـار قـرار داده احکـام سیسـتمی خـود را صادر نموده اند.)

همـین قسـم اسـتعداد قبـول ایمـان و عقیـده و قابلیـت اندیشیدن و فکـر پـذیری انسـان و خصـلت هـدف پـروری وی از لحـاظ غایـۀ آفـرینش و واقـع فطـرت کمـال آهنـگ

انسانی نیز (نسبت بـه آدمـی) بـرای دوام و سـعادت اوسـت. مخصوصا هنگامیکـه انسـان را در رابطـه بـا کائنـات و تمـام جریان ها و نظـام هائیکـه چـون گهـواره درمیـان آن پـرورده میشـود، زیـر مطالعـه قـرار دهـیم و تـوام بـا آن قـوانین و نوامیس کلی جهـان را کـه همـه موجـودات و اجـزای عـالم به محور آنها میچرخنـد، ملحـوظ نظـر داشـته باشـیم، هویـدا میگـردد کـه دوام و سـعادت، ترقـی و کمـال آدمـی امـر منحصـر بخـود وی نبـوده بلکـه بـه ایجـاب نـوامیس عـالم (سنت الله) میباشد که با واقع کائنات مطابقت دارد.

از اینرو منجمله معیـار هائیکـه حقیقـی بـودن ایـدیولوژی را از لحاظ بشـری و مطابقـت آن را بـا نـوامیس عـالم نشـان میدهد یکی هـم معیـار قابلیـت اسـتعدادی و قـدرت معنـوی ایدیولوژیست که بـذات خـود توانـائی همکـاری و حمایـت انسان را در هر شرایطی داشـته باشـد. بهـر انـدازه ایکـه ایـن قابلیت و قـدرت در جهـان بینـی قـوی تـر باشـد بـه همـان اندازه بـا مصـالح بشـری کـه معیـار از حقـایق اعتباریسـت، همنـوائی و همـآهنگی داشـته از لحـاظ سـعادت بشـری حقیقـی تـر اسـت. و از آنجائیکـه مصـالح و سـیرتکاملی انسـان امریسـت بـه ایجـاب نـوامیس عـالم، بنـاءً بـه همـان

پیمانه وجه تطبیق آن با واقع خارج بارز تراست. البته در صورت عکس، نتیجهٔ قضیه نیز معکوس میباشد.

نا گفته نماند که این معیار در امر اثبات مطابقت همه جهان بینی با واقع هستی کافی نیست. اما بالضرور باید جهان بینی حقیقی درین معیار مثبت بودن خویش را نشان دهد در غیرآن حقیقی نخواهد بود. یا به عباره دیگر علامهٔ مثبت درین معیار برای حقانیت ایدلوژی مطابق با واقع انسان و عالم، شرط لازمی است نه شرط کافی.

و اینک در روشنی حقایق فوق، جهان بینی مادی و اسلامی را به معیار قابلیت استعدادی و قدرت معنوی ارزیابی نموده نشان میدهیم که کدام یک قلابی و نا مطابق با واقع فطرت تکامل انسان و دنیای خارج است.

این یک حقیقت روشن است که هدف بزرگ و اساسی انسان در پرتو عقیده و اندیشهٔ کلی آدمی (در مورد انسان و جهان) تعین میگردد. و یالاقل گفته میتوانیم که هدف اساسی نمی تواند متناقض با مومن به کلی باشد، بلکه دور یا نزدیک در قلمرو آن قرار دارد. صورت کلی جهان بینی ماتریالیزم دیالیکتیک در بارهٔ کائنات خود پیدائی و خدائی طبیعت (لا شعور و نا خود

آگاه) بوده دربارۀ انسان مهمترین آن نظریۀ تقابل و تضاد است که از لحاظ نتیجه به تنازع بقای داروینیزم برگشت مینماید.

بنابرین جهان بینی ماتریالیزم جز اجلال و عظمت مادی و نفسانی هدفی را نمی شناسد و ماتریالیست ها بحکم آن و با اقتضای هوای نفسانی خویش جز این هدفی ندارند.

اما اسلام مقدس انسان را موجود هدف پذیر دانسته با تلقین اهداف عالی و ماورای طبیعی میخواهد اورا در جهت کمال ایدیال انسانی تربیه نماید و این چیزیست مطابق با واقع انسان، زیرا هدف و استعداد قبول ایمان و عقیده در انسان مشهود و عینیست که سراسر تاریخ بشریت به آن گواهی میدهد.

حالا میرسیم بر سر این موضوع که قدرت معنوی و استعداد استمدادی در ماتریالیزم وجود دارد و یا بر خلاف ماتریالیزم خود کشندۀ معنویت بوده و خصلت ضد استعدادی (تخریبی) را حایز است. چون قدرت معنوی و استعداد استمدادی ایدیولوزی، وقتی خوبتر ظاهر شده میتواند که انسان تحت شرایط ضیق و دشوار

قـرار داشـته نیازمنـدی شـدیدی را بـه نیـرو و قدرتیکـه اورا نصرت کرده بتواند، احساس نمایـد. البتـه پهلـوی مـادی ایـن کمـک بسـتگی دارد بـه امکانـات و توانـائی مـادی ایکـه در دسترس او قرار دارد و این مورد بحث مانیست.

اما جانب معنـوی آن چیزیسـت کـه ماهیـت ایـدیولوژی را از لحاظ بشری برملا ساخته بـه مطابقـت و عـدم مطابقـت آن با دنیای خارج اشاره مینمایـد. بنـا بـر ایـن تـاثیر معنـوی جهان بینی مادی را بر حـالات فقـر، مـرض، شـداید، جنـگ، فشار، زنـدان، مصـیبت هـا و ناکـامی هـای دنیـوی مطالعـه مینمائیم. چون جهان بینی مادی بـرای انسـان جـز هـدف دنیـا و متـاع آن چیـزی را نشـان داده نمیتوانـد و هـم مـورال و معنویات شخص مـادی را بـه پـای امکانـات مـادی سـخت مـی بنـدد. بنـاءً در هنگـام فقـر جـز مایوسـی، تشـویش و اضطرابات روحـی، حسـرت و انـدوه دیگـر نتیجـه نـدارد و هر قدر ماتریالیست به ماتریـالیزم خـود بیشـتر رجـوع نمـوده در بارهٔ خـود بـه اسـاس آن فکـر نمایـد، بـه همـان انـدازه ماتریالیسـم اورا در آتـش فـراق هـدف (سـیم و زور مظـاهر متـاع دنیـا) خواهـد سـوزانید و بـیخ و بنیـاد معنویـاتش را متلاشی خواهد ساخت.

اگـر عقیـدۀ تنـازع بقـا را کـه ماتریالیسـت هـا در مـورد انسان ها هم اصل اساسـی قـرار داده بـه آن ضـم نمـائیم، بـه اساس آن ماتریالیست فقیـرو بـد بخـت خواهـد دانسـت کـه تکامل تناقضـی فرمـان نـابودی اورا صـادر نمـوده و بحکـم اجبـار خـود بـدبختی و مـرگ تـدریجی را تحمیـل نمـوده اسـت. در چنـین حـالی آیـا گفتـه میتـوانیم کـه ماتریالیسـم درمحـک اسـتعداد اسـتمدادی و قـدرت معنـوی روسـیاه و باطل از پا درآمده است.

همین قسـم مـا تریالیسـت را در حالـت مـرض و شـداید آن همـراه بـا ماتریـالیزم زیـر مطالعـه قـرار دهیـد کـه ماتریالیسـم جـز وحشـت و اضـطراب و نـا امیـدی هـا چـه وضـعی را در روحیـات و معنویـات ماتریالیسـت مـریض بوجـود آورده مـی توانـد. بـدون کـم و کاسـت تـاثیر ماتریالیزم با تاثیر مکروب هـا در وجـود شـخص هـم جهـت بـوده هـردو اسـباب نـابودی اورا از لحـاظ مـادی و معنـوی فراهم میسازند.

همینطـور در هنگـام دشـواری هـای مبـارزه و شـداید جنـگ، ماتریالیسـم کـه هـدف و امیـال شـخص را کـاملا متوجه مظاهر مادی نمـوده اسـت، ماتریالیسـت را بـه تسـلیم

شدن وجبونت واداشته اورا وامیدارد تا با نیرنگ خودرا از محل خطر دور ساخته دیگران را در ورطه اندازد. زیرا به اساس ماتریالیزم احمق خواهد بود کسیکه بخاطر هدف پول و جاه طلبی، جان خودرا بخطر بزرگ روبرو سازد. البته قضایای پیشبینی ناشده و حالات اتفاقی و اضطراری غیر ارادی و نا آگاهانه که از روی مجبوریت فوق العاده شخص مادی را در شرایط خطر مرگ قرار دهد، موضوع جداگانه است که ربطی به ماتریالیسم ندارد.

چیزیکه درین مورد به موضوع این بحث تعلق دارد اینست که ماتریالیزم همانسانی که در برابر شخص مریض با میکروب ها همنوائی داشت در اینجا نیز تاثیر آن بر معنویات شخص مادی به نفع دشمنان اوست. زیرا باعث برهم خوردن معنویات و ضعف مورال او میگردد. همین قسم آیا لزوم اعتقادی و ایجاب معنوی ماتریالیزم بالای اورگانیزم ماتریالیست در شرایط دشوار زندگی چون اسارت، زندان، اعدام، فاجعه ها و مصیبت های طبیعی و بشری، میتواند ماتریالیست را کمک نماید.

در حالیکه او بخدا و روز آخرت و به عالم شمولیت

قانون عدل عقیده نداشته و تمام علایق و امیال و اهدافش بحول متاع دنیا متمرکز گردیده است. هرگز!

ماتریالیزم ذهنی شخص مادی که درین جا استعداد استمدادی و قدرت معنوی آن ارزیابی میگردد، هیچ دلیلی ندارد که بوسیلهٔ آن در چنین شرایطی معنویات صاحب خویش را قوت بخشد و ماتریالیست خود را کمک نماید. بلکه برخلاف مطلوب ماتریالیزم که در وجود شخص عبارت از همان حب شدید نفس و دنیا و انکار از خدا جل علی شانه و روز آخرت و کار سازی و مدد گاری ذات مقتدر و خالق عالم باشد بدون کوچکترین تردیدی تاثیرش بر روحیات و معنویات شخص مادی همجهت با تاثیر همان دشواری، مصیبت ها و فاجعه ها می باشد. صورت عملی منفی ماتریالیزم بر روحیات و عضویت شخص مادی چنین است:

این یک حقیقت روشن است که هر قدر انسان محبت و عشق خویش را متوجه یک شئ معین ساخته آن را هدف قرار دهد به همان اندازه دوری و عدم نیل به آن شئ موجب ناراحتی و اضطرابات روحی وی گردیده اثرات منفی این حالت غیر نارمل روحی به اورگانیزم

شـخص انتقـال یافتـه تعـادل جنسـی و روحـی اورا بـرهم میزنـد. و از جـانبی هـم اگـر چارچوبـهٔ افکـار و عقایـد شـخص اجـازه ندهـد کـه وی بـالاتر از آن شـئ چیـزی دیگری را تصور نمایـد و علاوتـاً امکـان نیـل بـه آن را از راه غیـر دنیـوی ممتـع جلـوه دهـد. در اینصـورت دوری و هجران آن هـدف در مشـاعر شـخص بـدون کـم و کاسـت جز رنج و عذاب چیـزی بـوده نمیتوانـد. بنـاءً ماتریـالیزم کـه سـیر ایجـابی اجتنـاب ناپـذیر آن در جهـت تمرکـز امیـال، علایـق، آرمـان و هـوای ماتریالیسـت سـوی هـدف جـاه و مال و بهـرهٔ دنیاسـت و چـون ایـن سـیر ایجـابی در هنگـام دوری از جاه و مال و بهـرهٔ هـوا خواهانـهٔ دنیـا فقـط شـکل درد و رنـج، عـذاب و اضـطراب محقـق اسـت، واضـح میگـردد کـه تـاثیر ماتریـالیزم بـر معنویـات و روحیـات شـخص در چنـین شـرایطی کـاملاً منفـی و در جهـت اضمحلال و نا بودی آنست.

از جانبی هم چـون پهلـوی سـلبی ماتریـالیزم عبـارت از انکـار خـدا جـل علـی شـانه و روز آخـرت و انکـار از مشـیئت و ارادهٔ خداونـدی در (امـور ایـن جهـان) میباشـد، بناءً بر معنویـات شـخص در هنگـام مـرض، جنـگ، حـبس،

مصیبت های فقـرو ناکـامی دنیـوی فـوق العـاده تـاثیر منفـی نموده در نتیجه یـاس، تـرس، وحشـت و اضـطراب و خـود بـاختگی را بـر عضـویت وی مسـتولی میسـازد. زیـرا ماتریالیسـت بـا قـرار گـرفتن در چنـین شـرایطی نصـور مینماید که واقعیت هـای عینـی تمامـاً بـا او دشـمنی میکننـد و هـم هـیچ اراده و مشـیئتی در ورای ظـواهر طبیعـی وجـود ندارد کـه اورا نصـرت و یـاری دهـد و اگـر گـاهی هـم در حالت اضـطرار تصـور نمایـد کـه فریـاد رسـی هـم اسـت، چون مجرم و گنهگار است اغلباً امیـدی هـم از آنسـو داشـته نمی تواند.

اما جهـان بینـی اسـلامی اولاً هـدف و عشـق، خـوف و امیـد شـخص را از مظـاهر فنـا پـذیر دنیـا (کـه فنـای آن موجـب رنـج عاشـق آن اسـت) بـالا بـرده در لامکـانی و لایزالـی (هسـتی مطلـق) بـرای وی نصـب العینـی را تعـین مینماید که دسـت حـوادث بـه دگرگـونی آن قـادر نبـوده و هـیچ مصـیبت و سـختی نمـی توانـد مسـلمان را از آن دور سازد، و بلکه توجـه اورا بسـوی آن کـاملتر هـم مـی سـازد. از اینـرو جهـان بینـی اسـلام واجـد همـان خصـلت لازمـی ایـدیولوژی صـحیح مفـروض (کـه عبـارت از اسـتعداد

استمدادی و قدرت معنویست) بوده مورال و روحیات انسان را در بحبوحه سختی ها، مصیبت ها و تنگی ها، زنده و قوی نگهمیدارد و به این ترتیب انسان را در امر بقاء و دوام کمالش که به ایجاب نوامیس عالم (سنت الله) است یاری مینماید.

همین قسم جهان بینی اسلامی که شامل عقیده به وکالت و کارسازی خدا در امور هردو جهان است و مسلمان را بدعا و نیایش به حضور او جل علی شانه وامیدارد، در شرایطیکه از لحاظ مادی هیچ امیدی برای نجات رسیدن به مقاصد دنیوی موجود شده نتواند و بلکه همه امکانات منفی بملاحظه رسد، باز هم جهان بینی اسلامی در چنین شرایطی ملکه امید را در دل آدمی نیرومند داشته از عامل منفی یاس و وحشت اورا میرهاند. زیرا او میداند که خدا جل علی شانه در هر شرایطی به هرچه قادر است و دعای بندگان خویش را اجابت میکند و از جانبی هم میداند که علم کامل خیرو شر نزد اوست شاید این حالت که احساس من او را شر میخواند از روی نتیجه درین جهان نیز خیر باشد و پیروزی ای بر آن مرتب گردد. بالاخره میداند که حوادث این جهان اتفاقی

و تصادفی نبوده بلکه بروی پلان و مشیئت خداوندی جاری میباشد و میداند که سرانجام حق و عدل بر باطل و استبداد چیره خواهد شد.

چنین طرز دید و برداشتیکه زادهٔ جهان بینی اسلامی است، روح مسلمان را چنان قوی و نیرومند میگرداند که وی سختی و ناکامی را نمیشناسد و پروانه وار و عاشقانه در رزم و پیکاریکه علیه بیدادگران و فساد پیشگان بخاطر تحقق ایدهٔ کمال انسانی به منظور رضای خدا جل علی شانه در پیش دارد، فدا کاری و جان نثاری نماید.

البته این قوت معنوی بدرجهٔ ایمان تعلق دارد. ایمان های ضعیف و اندک، به چنین حقیقتی شهادت داده نمیتواند. جهان بینی اسلامی مومنین صادق خویش را در شرایط به اصطلاح طاقت فرسای تهذیب و شکنجهٔ دشمنان در زندان ها، درمیدان های سخت و آزمونی پیکار در لحظات مرگ و در زیر دار ها و در برابر شلیک مسلسل ها و بالاخره در آوان تنگدستی و مصیبت های گوناگون، چنان زنده و واجد معنویات و مورال قوی میدارد که باعث تعجب دشمنان (ماده پرستان) میگردد. این حقیقت که تاریخ برآن گواهی میدهد، ما آن را بادل

و جان خود حس مینمائیم.

چنین وضعی را آنهائیکه از نارسائی ها در خود نمی یابند نه باید بعید انگارند. زیرا هنگامیکه انسان از اعماق قلب بخدای جهان یقین نموده به جنت و وعده های جاودانهٔ او باور نماید و بوی متوکل گردد، دیگر چه استبعادی نسبت به حقیقت فوق میتواند وجود داشته باشد.

آیا حقیقت این نیست که مسلمان های واقعی همیش آرزوی جهاد، سربازی و شهادت را در راه خدا علیه ظالمان و ستمگران روی زمین در دل و جان میپرورانند. چنانچه پیشوای کبیر بشریت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرموده اند.

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يُحَدِّثْ بِهِ نَفْسَهُ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنْ نِفَاقٍ[1]

(کسیکه جهاد نکند و یا آرمان جهاد را در دل نپروراند، چون بمیرد به شعبه ای از نفاق مرده است).

اما ماده پرستان هنگامیکه در چنین شرایطی قرار گیرند ماتریالیزم خبیثهٔ ذهنی آنها روح شهامت

1- صحيح مسلم - (10 / 19) عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ]

وقداکاری، امید و عشق و علاقه را در آنها می میراند و آتش اضطرابات روحی را موج بعد موج در نفوس آنها شعله ور میسازد. این حقیقت مشهود را لطفاً به آمار خود کشی ها و امراض روانی دنیائیکه ظلمت مادیت سراپای مشاعر آنها را اشغال نموده است، کسب معلومات نمائید.

راستی هم وقتیکه انسان بخدا و کارسازی او و بحیات بعد از مرگ معتقد نبوده و ناچار همه آروز ها، امیال و علایق اش به محور مظاهر مادی دنیا در حرکت باشد و توام با آن در شرایط نامطلوب زندگی قرار گیرد، در اینصورت آیا ماتریالیزم ذهنی او غیر از عذاب و بدبختی، عایدی خواهد داشت؟

اینجاست که ماتریالیزم نه تنها فاقد استعداد استمدادی و قدرت معنوی باثبات میرسد، بلکه سمت عمل و تاثیر آن بر حالات نفسانی در جهت عمل همه عوامل سوء خارجی و داخلی انسان، مشاهده میشود. به به همین دلیل میگوئیم اگر ماتریالیزم حق میبود باید علیه عوامل سوء و در جهت بقاء و دوام انسان، عمل مینمود در حالیکه خلاف آن واضح است.

شاید گفته شود که خصلت استعدادی و قدرت

معنوی ایدیولوژی به ایـن انـدازه واجـد اهمیـت نیسـت کـه درینجا بـه آن اعتبـار داده شـده امـا خاطرنشـان مـی سـازیم که امروز هیپنوتیزم کـه بـه اسـاس تلقـین و توجـه بـذهنیات بنـا یافتـه یـک واقعیـت غیـر قابـل انکـار اسـت. از اینـرو هنگامیکـه امـراض تقریبـا لا عـلاج بدینوسـیله تـداوی میگـردد و در نتیجـهٔ تلقـین و ذهنیـت دادن شـخص، بـر غـدوات و هـارمون هـای بـدن وی تغیـرات قابـل ملاحظـه رونما میگردد، دیگر ایـن حـرف بیهـوده اسـت کـه بشـریت اسـتعداد اسـتمدادی و قـدرت معنـوی ایـدیولوژی را کـه تلقین و ذهنیت مستمر است، اهمیت حیاتی ندهد.

در طول تـاریخ عقایـد و افکـار مـردم بـر نحـوه زنـدگی آنها بیشتر از هر عامل دیگـر مـوثر بـوده اسـت، پـس امـروز که مـا متوجـه بـه سـعادت آینـدهٔ اولاد آدم هسـتیم، چطـور میتوانیم تـاثیر مثبـت و منفـی ایـدیولوژی هـا را بـر حـالات روانی ونفسانی در جهـت تشـخیص حقانیـت و بطـلان آنهـا، نادیده بگیریم.

قـدرت معنـوی و اسـتعداد اسـتمدادی عقایـد و نظریـات کلـی در بـارهٔ عـالم نـه تنهـا در شـرایط نامسـاعد و دشـوار زنـدگی اهمیـت دارد بلکـه در شـرایط عـادی و سـهل نیـز

واجد اهمیت حیاتی اند. چنانچه جهان بینی مطابق با واقع که از قدرت معنوی و استعداد استمدادی کامل برخوردار است، می تواند مومن و معتقد خویش را با توکل، صابر، مطمئن، و دارای روحیات عالی گرداند. و چنین حالاتی چه در شرایط عادی و چه در شرایط اضطراری در ضروریات مبرم پیسکولوژیکی بشریت که روز بروز بدرجهٔ مزید اهمیت آن، جوامع بشری و مخصوصاً روحیات دانان بی میبرند باید متذکر شد. منظور ما این نیست که بگوئیم (که هر مومن و مسلمان در هر شرایطی واجد معنویات قوی و طمانیت روحی کامل است و یا هر ماتریالیستی در هر شرایطی با مورال کاملاً ضعیف و اضطرابات روحی همراه می باشد زیرا شرایط خارجی و بعضاً عوامل نفسانی دیگر در شدت و کاهش این وضع موثر اند) بلکه مقصد این است که منجمله بسا عوامل نفسانی و محیطی عقاید و نظریات شخص در بارهٔ انسان و جهان در امر تقویهٔ روحیات و حالات پیسکولوژیکی و برهم زدن تعادل روحی و ایجاد اضطرابات روانی، تاثیر عمده دارد.

با نظرداشت این مطلب و بروی بررسی های گذشته،

سیر تدریجی و طبیعی ماتریالیزم ذهنی شخص، فلاکت باری های روحی و نابسامانی های روانی بوده و سیر طبیعی عقاید و جهان بینی اسلامی در جهت تقویهٔ روحیات و ایجاد مقاومت های روحی ضد آفات و بلیات می باشد. درمیان مسلمان ها نیز آنهائیکه اهداف هواخواهانهٔ دنیا بر ایمان و احساس دینی شان، غلبه داشته (یعنی ماتریالیزم نفسانی شان بر عقاید اسلامی آنها غالب است) دارای روحیات ضعیف بوده در شرایط دشوار تاب و توان پیشروی را از دست میدهند.

از این بررسی نباید چنین نتیجه گرفت که اسلام مقدس با برهم زدن حب مادیات در مشاعر پیروان خود، مانع کارو پیشرفت های مادی میگردد. چنین نیست. اسلام میداند که حب دنیا موجب ظلم، استبداد، کینه، حسد و دشمنی های حق نابجانب گردیده اسباب بدبختی بشریت را فراهم میسازد. از اینرو از آن نهی مینماید. اما بخاطر اینکه مسلمان ها از کارو فعالیت های دنیوی باز نمانند به آنها خاطر نشان میسازد که دنیا وسیلهٔ آخرت است، باید هرچه بیشتر این وسیله را تولید کرد و از آن در راه رسیدن برضای خدا جل علی شانه و

سعادت دارین استفاده نمـود. چنانچـه اسـلام مقـدس طلـب کسـب حـلال را از جملـۀ فـرایض دانسـته حضـرت پیـامبر صلی الله علیه وسلم میفرماید:

طَلَبُ الْحَلالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ.[1]

ترجمـه:طلب کـردن رزق حـلال فریضـه ایسـت بعـد از فریضه های عبادی .

همچنان می فرماید:

(برای دنیا چنـان تـلاش کـن کـه گـوئی هرگـز نخـواهم مرد و برای آخرت چنان سعی کـن کـه گـوئی فـردا پـدرود حیات خواهم گفت).

اینست تفـاوت جهـان بینـی اسـلامی و مـادی کـه اولـی دنیـا را وسـیله دانسـته بـرای رسـیدن بهـدف (رضـای خـدا جـل علـی شـانه و آخـرت) بـه آن اهمیـت کامـل میدهـد. دومی دنیا را هدف قـرار داده و بـرای رسـیدن بـه آن ظلـم و تعدی، تنـازع و تفتـین و دروغ و صـد هـا رذیلـت دیگـر را، وسیله میسازد. (این تفاوت راه از کجاست تا بکجا)

راسـتی هـم زمانیکـه دنیـا و مظـاهر مـادی آن را بحیـث

1- المعجم الكبير للطبراني - (8 / 400)عَنْ عَبْدِ اللَّهِ

هدف افراد بشری قبول نمائیم دیگر نخواهیم توانست ظلم، تعدی، دروغ، تفتین و حیله سازی ها و فساد افگنی ها را که همه برای رسیدن به این هدف مثمر اند، به معیار و مقیاسیکه نزد بشریت قابل اعتبار و حقیقی باشد، تقبیح نمائیم و درینصورت از لحاظ منطقی و علمی که موجب الزام ستمگاران گردد، نمی توانیم آنهارا متهم ساخته محکوم به خیانت و ناروا کاریها سازیم. البته بحساب شخصی در میدان تنازع بقاء هرکس برای عقب زدن دشمن خود از منطق و دلیل بحیث حربه نه منحیث معیار تشخیص حق و باطل، استفاده خواهد کرد.

ماتریالیزم دیالیکتیک که نتوانسته است از این بن بست سالم بدر آید، بناچار دروغ، پرویاگند، حیله و تفتین و هرچه را که در راه رسیدن به این هدف قابل استفاده باشد، بدون درنظرداشت اینکه آیا این مسائل از لحاظ مطابقت و عدم مطابقت با واقع و همآهنگی با معیار های عدل، حق و عاطفه صحیح اند یا باطل، تجویز مینماید. در اینصورت ماتریالیزم برای تشخیص حق و باطل، خوب و بد جز مفیدیت مادی (آنهم شخصی و گروپی) دیگر معیاری ندارد و به این ترتیب منطق و علم

در مکتب مادی ارزشی را کـه از مطـابق بـودن بـا واقـع و از همآهنگی با اعتباریـات و فطریـات بشـری در زنـدگی انسـان ها باید داشـته باشـد، از دسـت داده اصـالت خـویش را مـی بازد.

مثلاً دروغ قولیست غیـر مطـابق بـا واقـع کـه کـاذب بـا وصـف علـم بعـدم مطابقـت آن بـا واقـع، آن را میگویـد. از آنجائیکه دروغ مطابق با واقع نیسـت و هـم بـه اسـاس اینکـه با معیار هـای فطـری حـق، عـدل، و عاطفـه متصـادم اسـت (زیرا نتیجـۀ اجتمـاعی دروغ اکثـراً ظلـم و بیرحمـی و حـق تلفی را در بردارد) اسـلام مقـدس آن را حـرام قـرار داده بـه ایـن ترتیـب اصـالت علـم و منطـق را بـا اهمیـت بـالاتر از واجب، عملاً پذیرفته است.

اما ماتریـالیزم بـا تجـویز دروغ و امثـال آن معیـار مطـابق با واقع بودن و همـآهنگی بـا فطریـات حـق، عـدل و عاطفـه را که اصالت علم و منطـق بـرآن مبتنـی اسـت، از بـین بـرده در عوض معیار مفیدیت مـادی را کـه یـک معیـار وحشـیانه و غیـر علمـی بـوده و ناشـی از لـزوم اعتقـادی ماتریـالیزم و ایجاب عقیدۀ تنازع للبقاء است، بوجود آورده است.

راسـتی هـم جائیکـه تخلـف از حکـم علـم و منطـق و

بیرون آمدن از موازین حق، عدل و عاطفه جزای لازمی نداشته باشد، دیگر اصالت و معیاریت آنها از بین رفته باطل، دروغ، ریا، غرور نیرنگ و انکار از واقعیت ها هم میتواند چند روزی در کرسی حق بنشیند و جهان را که نظم و هدفمندی آن در حقیقی بودن آن است، پر از بی نظمی و فساد گرداند. چنانچه فساد و بی نظمی های امروزی در زندگی بشری نتیجهٔ آنست که باطل را در کرسی حق نشانیده اند.

اما اسلام میگوید جهان و روابط آن واقعی و حقیقی بوده، وهمی و پنداری نیست بناءً محال است که باطل جای حق را بگیرد. و البته به این مضمون، یعنی ناممکن است نتایجیکه از امر مطابق با واقع ساخته است، از امر نا مطابق با واقع ساخته باشد. چنانکه همه جریان های طبیعی به آن گواهی میدهند. از اینرو بناچار روزی فرارسیدنی است که حق و باطل از روی نتایج مرتبه خویش ازهم متمایز گردند و آنگاه حق جای خودرا گرفته باطل نابود گردد.

یا بعبارهٔ دیگر، باطل یک پندار عارضی غیر مطابق با واقع است که بوسیلهٔ آن باطل پرست فکر مینماید که

(این چنین است) و آنگاه که گذشت زمان غیر از آن را ثابت کرد، آنوقت پندار (این چنین است) نابود میشود و ثابت میگردد که حقیقت از اول تا آخر در جای خود عمل نموده است. البته برای آنکه علم، اصالت خود را در زندگی ما بازیابد و ماهم بقبول آن ملزم باشیم (رفتار ما علمی و حقیقی گردد) جز عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت راهی دیگری نداریم. این عقیده ایست که جزای جهنم را مرتب به تخلف از حق و پیروی باطل دانسته بشریت را اخطار میدهد که برای نجات از آن باید همه اعمال و نیات خویش را، به موازین حق عیار سازند.

اینجاست که محک اصالت علم و منطق نیز بر ماتریالیزم خط بطلان کشیده (در زندگی بشری) بریشتوانهٔ عقیده بخدا و روز آخرت تکیه مینماید، چه اگر به آن تکیه نکند اصالت خویش را درین ساحه از دست میدهد. این است که جهان بینی اسلامی همآهنگی خویش را با اصالت های طبیعی ثابت ساخته مطابقت خود را از هر سویی که به آن متوجه گردیم با نوامیس عالم برملا می سازد.

حالا که ماتریالیزم علی الرغم اصالت طبیعی علم و منطق، دروغ و اشکال مختلف نامطابقت ها را تجویز مینماید و راه ظلم و تعدی بر عقل و شعور بشری را درپیش میگیرد، برای تردید دعاوی و اظهارات پیراوان آن کافیست که بگوئیم آقایون: شما که دروغ و فریب وغیره نامطابقت ها را روا می دانید و اصلاً هم ماتریالیزم شما منطق تحریم آن را ندارد، خود واضح است که درین گفتار و اظهارات خود نیز از دروغ و فریب استفاده مینمایید. بناءً سخنان شما به اساس همین تجویز ناروا به معیار علم و منطق قابل سمع نمیباشد. زیرا شرط بحث علمی و منطقی صدق و حق را منحیث حق پذیرفتن است (نه به خاطر اغراض دیگر) اگر این شرط را مراعات نمائیم باید بر ماتریالیزم که دروغ و فریب را تجویز نموده و اغراض و منافع مادی را در آن دخالت میدهد، خط بطلان بکشیم، چه در غیر آن بحث هیئت علمی و منطقی نخواهد داشت. پس بروید جهان بینی ای را قبول نمائید که لزوم اعتقادی آن شما را ملزم سازد که دروغ و فریب گناه عظیم است و باید از آن اجتناب بعمل آید، آنگاه سخنان شما قابل سمع بوده با اطمینان

خاطر بدون خـوف و حیلـه و تفتـین آن را ارزیـابی مینمـاییم و الا حقیقت همین است که گفته شد.

نتیجه:

1: ماتریالیزم در محک فطـرت غلـط و باطـل ثابـت شـده غیـر فطـری بـودن آن بـه اسـاس لـزوم منطقـی و اعتقـادی متضاد آن با اصـول فطـری و بـدیهی حـق و عـدل و عاطفـه ثابت گردید. و بـرعکس جهـان بینـی اسـلامی بـا اصـالت و حقانیـت خـویش از راه مطابقـت و همنـوائی بـا اصـول فطـری حـق و عـدل و عاطفـۀ بشـری بـا نـوامیس عـالم و قانونمندی های آن مطابقـت دارد و حتـی بـه تبـع و ایجـاب آن موجود گردیده، از اینرو من وجـه مطـابق بـا واقـع بـودن عقایـد اسـلامی در خـارج از ذهـن هویـدا گردیـده عـدم مطابقت ماتریالیزم (خـدائی و خـود پیـدائی طبعیـت و انکـار از وجود خدا و آخرت) با واقع به اثبات میرسد.

2: محک غایۀ کمـال و معیـار کمـال ایـدیالی ذات البینـی بشری که متکی بر اصل تکامل اشیاسـت نیـز عقیـدۀ خـدائی و خـود پیـدائی طبعیـت و انکـار از هسـتی مطلـق و روز بازپرس را بنابه تضاد و نا همـآهنگی هائیکـه بـه امـر تکامـل ذات البینی بشـری و غایـۀ کمـال دارد، مـردود شـمرده و بـه

اساس ایجاب متضاد آن با قانون تکامل عالم آن را غیر مطابق با واقع دنیای خارج میداند. اما برخلاف عقیده به خدا جل علی شانه و روز آخرت بنا به ایجاب قوی و پر از هیجان تکامل خویش درین محک حقیقی به اثبات رسیده من وجه مطابقت آن با واقع هستی و نوامیسی آن بنا بر اصل تکامل عالم، ظاهر میگردد.

3: معیار استعدادی و قدرت معنوی ایدیولوژی نشان میدهد که اگر عقیدهٔ خدائی و خود پیدائی طبیعت و انکار از روز آخرت حق و مطابق با واقع میبود، باید در هر شرایطی سیر عمل و ایجاب آن در جهت مصالح انسان و تقویهٔ روحی وی می انجامید. در حالیکه سمت تاثیر آن در جهت عمل میکروب ها، اضطراب و تشوشات روحی، دشواریها و در جهت اراده و فعل دشمنان داخلی و خارجی انسان میباشد.

زیرا ایدیولوژی یک حقیقت بیرونی نیست که بگوئیم باوجود حقیقی بودن اثر ممکن مانند مارو گژدوم در جهت خسارهٔ انسان، عمل کند. بلکه یک حقیقت انسانی بوده مانند سایر مشخصات آدمی جز شخصیت وی میباشد. از آنجائیکه بحکم نوامیس عالم و به اساس نظم

و هدقمنـــدی آن عمـــل اجـــزا و اعضـــای ماهیـــت آدمـــی در جهت مصالح و تکامـل وی اسـت. از اینـرو اگـر ماتریالیسـم حقیقی و مطـابق بـا واقـع میبـود بایـد ماننـد سـایر اجـزا و اعضای شخصیت آدمـی در جهـت تقویـه و تکامـل آن سـیر مینمـود. و مخصوصـاً ایـدیولؤژی کـه یـک حقیقـت ذهنـی است و بایـد در راه تقویـه و اسـتحکام روحـی انسـان عمـل نماید و چـون ماتریالیسـم بـر معنویـات و روحیـات انسـانی همیشـــه و مخصوصـــاً در شـــرایط نـــاگوار کـــاملاً منفـــی و خصمانه است بناچار باطل و غیر حقیقی است.

امـا عقیـده بخـدا و روز آخـرت کـه در هـر شـرایطی مـومن خـویش را قـوت مـی بخشـد، روح و ارادۀ وی را شکست نایذیر و ضـد حـوادث نـاگوار می‌گردانـد. و نصـب العین او را ملکوتی و انسـانی میسـازد و بـه ایـن ترتیـب اورا در راه رسیدن به اهـداف عـالی اش همـت و غیـرت میدهـد، واضـح اسـت کـه ایـدیولوژی حقیقـی و بشـری بـوده از آنجائیکـه بـه ایجـاب نـوامیس عـالم (سـنت الله) صـورت میگیرد من وجه مطابقت آن را با واقع برملا میسازد.

4: در حالیکـه اصـالت طبیعـی و منطقـی بـر اسـاس راسـتی و مطابقـت بـه واقـع اسـتوار اسـت. بایسـت

ایدیولوژی ایکه بـا حقیقـت علـم و منطـق توامیـت دارد (تـا ازین راه مطابقت آن بـا واقـع هسـتی بـرملا گـردد) در برابـر آن نیـز خصـلت واقـع نمـائی خـویش را حفـظ نمـوده در حکـم و ایجـاب آن در جهـت تجـویز دروغ و انـواع نامطابقت ها، عمل مینمایـد. اولاً از لحـاظ اصـالت بـدیهی و طبیعی عناصر راستی علـم و منطـق در فطـرت انسـان و ثانیـاً از لحاظ ارتباط این اصالت ها بـا واقـع خـارج باطـل و افتـرا شده از پا می درآید.

امـا جهـان بینـی اسـلامی کـه منکـر حقیقـت را مجـرم شمرده استفاده از دروغ و انـواع نامطابقـت هـا را گنـاهٔ کبیـره میداند و هـم بـدی و زشـتی آن را بـا منطـق خـویش ثابـت میسازد چون به یـک اصـالت طبیعـی و بـدیهی کـه فطـرت آدمـی و دنیـای خـارج هـردو بـه آن شـهادت میدهنـد همنـوائی دارد، مـن وجـه حقانیـت و مطابقـت آن بـا واقـع برملا میگردد. بـه همـین دلیـل میگـوئیم کـه محـک اصـالت علم و منطـق بـر ماتریالیسـم خـط بطـلان کشـیده اسـلام را تائید مینماید.

راستی هم ایدیولوژی ایکـه عمـل آن بـا اقتضـای فطـری عـدل، حـق و عاطفـه راه تضـاد را در پـیش گیـرد و سـیر

ایجابی آن با کمال ایدیالی روابط ذات البینی بشری متخاصم باشد. در عین حال فاقد استعداد استمداد بوده و قدرت معنوی آن کاملاً منفی و نامطلوب ثابت گردد. و هم اصالت علم و راستی را که یک حقیقت بدیهی و فطریست برهم زند، دیگر برای چنین ایدیولوژی چه ارزش و اعتباری خواهد بود. اگر چنین ایدیوژی بفرض محال حق و صحیح باشد در اینصورت بدون شک گفته میتوانیم که آنچه را فطرت بشری و سیر نوامیس عالم حکم و اقتضاء دارد، غلط و نارساست، در حالیکه نادرستی چنین نتیجهٔ قوی نیز بدیهیست.

و از جانبی هم زمانیکه بر اساس ماتریالیزم بقبول عدل، حق و راستی علم و منطق ملزم نباشیم، بکدام اساس بقبول ماتریالیسم (بطور صحت آن) ملزم خواهیم بود. اینست که ماتریالیزم با ضدیت با اصالت های بدیهی و طبیعی بیخ و بنیاد فرض خویش را هم ویران میسازد و با تناقص خویش بشریت را از الزام قبول خود نجات میدهد.

باز هم خاطر نشان میسازیم:

آنهائیکه به حکم فطرت خود بصحت عدل، حق و

عاطفه ایمان دارند و از این راه میخواهند در مجتمع بشری وارد میدان تلاش و جهاد گردند.

آنهائیکه با ایمان به غایه و اصل کمال خواستار حاکمیت راستی محبت، امانت، عدل، ایثار، و انواع مکارم اخلاقی در روابط ذات البیتی بشری بوده و خوبی و کمال آهنگی این داعیه را در فطرت خویش احساس مینمایند.

آنهائیکه میخواهند خود و بشریت را در همه شرایط واجد قدرت معنوی ای سازند که با آثار نتایج سوء روحی، بلیات و آفات مقابله کرده بتوانند و چنین حاجتی را یک نیازمندی فطری و مطابق با ساختمان روحی و عضوی انسان میدانند.

آنهائیکه میخواهند اصالت طبیعی و بدیهی علم و منطق در فطرت شان محکوم نگردد و در نتیجه لا قیدو بی بندوبار و لا ابالی مشرب نشوند.

چنین مردمی باید بدانند که برآورده ساختن این مامول و حرکت درین راه بدون قبول عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت ممکن نیست. و احیاناً اگر ماتریالیزم بسایق فطرت خویش گامی چند درین راه

بـردارد، دیـری نخواهـد گذشـت کـه انکـار از خـدا و روز آخرت بـا دسـتیاری هـوا و جهـل و طـاغوت محـیط پـر از فسـاد و اسـتبداد، ایـن همـه اعمـال و اهـداف اورا بیهـوده جلوه داده سیر اورا بکجراه انحراف تغیر خواهد داد.

ایـن بیـان واقعیـت سرنوشـت کسانیسـت کـه نخسـت بحکـم فطـرت بشـری خـویش در برابـر اوضـاع نـامطلوب اجتمـاعی منفعـل میشـوند و چـون در تشـخیص راه از روی هوا، جهل و غرور دچار خطـا گردیـده بـه پرتگـاه ماتریـالیزم سقوط نموده اند بنا چار بـا گذشـت انـدک زمـانی علایـق و امیال و اهداف اجتمـاعی شـان بـه ایجـاب ماتریـالیزم هـوا و طاغوت محیط فاسد، تغیر سمت نمـوده سـر انجـام راه ظلـم و بی بندو باری را درپیش گرفتـه فقـط بخـاطر فریـب مـردم و تحمیق ذهنیـت هـا بـه داعیـه هـای مثبـت بشـری تظـاهر مینمایند.

ایـن حقیقـت تنهـا در مـورد پیـروان مکتـب ماتریـالیزم دیالیکتیک صـادق نیسـت بلکـه همـه کسـانیکه بـدروغ و از روی ملحوظـات مخصـوص تظـاهر بـدیانت نمـوده امـواج پیهم حب معبـود جـاه و مـال در دل هـای شـان خروشـان و توفـانی اسـت وهـم اتکـا و اعتقـاد افراطـی شـان بـه متـاع

زندگی دنیا و مظاهر آن، ایمان به خدا و روز آخرت را در زاویهٔ شک و تخمین قلب های شان محکوم نموده، نیز از روی هدف و انگیزه و حب و علاقه و مفکوره، ماتریالیست اند. (البته به معنای غیر مکتبی و اصطلاحی کلمه) بناءً ننگ اعمال ننگین و شرم آور مسلمان نماهائیکه از روی ریا و تظاهر با اسلام تبارز نموده از ناروائی ها و اعمال نا شایسته باکی ندارند، با اسلام مقدس راجع نبوده بلکه بهوای نفس و ماتریالیسم اهداف و اغراض و افکار مادی و ماده پرستی آنها بر میگردد و مبین کاذب بودن آنها در ادعای ایمان حقیقی و یقینی بخدا جل علی شانه و روز آخرت است.

إنَّ الإِيمَانَ لَيْسَ بالتَّحَلِّي ، وَلا بِالتَّمَنِّي ، إنَّمَا الإِيمَانُ مَا وَقَرَ فِي الْقَلْبِ وَصَدَّقَهُ الْعَمَلُ. [1]

ترجمه: ایمان به پوشیدن لباس دینی و ادعا و آرزو نیست بلکه ایمان چیزیست که تمکن یابد در قلب، و عمل تصدیق کنندهٔ آن باشد.

از مجموع بررسی های گذشته صحت و حقانیت

1- مصنف ابن أبي شيبة (235) - (11 / 22) قول حسن بصری

عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت و بطلان ماتریالیسم برای کسانیکه به اصالت ها و بدیهیات و فطریات چهارگانهٔ فوق ایمان داشته راه نجات و کمال بشریت را به اساس آنها جستجو مینماید، به اثبات رسید. و مسلماً هر سلیم الفطری به آن باورو قناعت دارد. این یک شیوه و روش تطبیقی بود که با برگشت دادن قیمت های مختلف (جهات مختلف) با اصالت ها و محک های فطری،، قیمت حقیقی را که با معادله خلقت مطابقت نماید، دریافتیم و قیمت فرضی نامطابق را هم متمایز گردانیدیم.

این روش مانند اینست که در ریاضی برای دریافت قیمتی که به معادلهٔ فورمول ( ) مطابقت نماید، ازمیان چند قیمتی که ادعا میشود که یکی از آنها قیمت صحیح و مطابق بوده متباقی ناصحیح و غیر مطابق است بکار برده میشود. مثلا ادعا میگردد که یکی از قیمت های ((-2.2) – (-1.1)) با معادله (.) مطابقت دارد درینصورت برای تشخیص قیمت صحیح از نا صحیح هر یک از قیمت های فوق را بمعادله برگشت داده میبینیم که کدام یک با

آن مطابقت مینماید، آنگاه بالای آن نشانی گذاشته منحیث قیمت صحیح مشخص میسازیم. چنانچه با برگشت دادن قیمت های مذکور بمعادله فوق معلوم می گردد که تنها عدد (1+) به آن مطابقت داشته قیمت حقیقی میباشد و متباقی ناصحیح و مفروض اند که به مطابقت آنها صرفاً ادعا شده است. اما برای متمایز ساختن قیمت صحیح از اعداد فوق راه دیگری هم وجود دارد که عبارت از طریق تجزیه و تحلیل معادله است که بوسیله فورمول

( )

آنرا تجزیه نموده قیمت های اصلی 1× و 2× را پیدا مینمائیم و آنگاه می بینیم که کدام یک از قیمت های مفروض و ادعایی صحیح و کدام یک نا صحیح میباشد. همین قسم برای شناخت حقیقت هستی عالم ثبوت هستی، صحت و بطلان عقاید و نظریات کلی از تحلیل و تفسیر کائنات میتوان از راه تجزیه و تحلیل ماهیات اشیاء و دریافت قانون عمومی آنها بشیوۀ علمی و فلسفی پیشرفت و بحقیقت نائل گردید و آنگاه ملاحظه نموده که چه نظر و عقیده درست و صحیح و سالم و کدام طرز

فکری باطل و نا صحیح است. و انشاء الله طی یک رسالهٔ دیگر به چنین کاری اقدام نموده و برملا خواهیم ساخت که این جهان پرکم و کیف اعجوبه صنعت کی و مظهر علم قدرت و کمال و جمال و جلال کیست.

البته همیشه فلاسفه و دانشمندان موحد و خدا پرست در هر عصر و زمانی درین راه گام هایی را برداشته اند و در هر گام زمانی خود بر اقران مادی و ماده پرست غالب و پیروز بوده اند. اما درین دورانیکه ماده پرستان روی زمین برحیله ها و نیرنگ های عجیب و یاوه پرداخت های گمراه کننده مجدداً متشبث گردیده اند امید است خدای متعال به پاسخ آنها مارا نصرت نماید تا درین راه قدم هایی را که عصرو زمان ایجاب مینماید، برداریم. چنانچه می بینیم که همه روزه از هرسو دانشمندان و فلاسفهٔ اسلامی بر باطل پرستان غالب میگردند.

نا گفته نماند که علم و هدقمندی عالم که از هرسو مظاهر آن به مشاهده میرسد و مرگ و زوال مستمر اشیاء که با افول خویش بر چسپ خدائی را از خود نفی ساخته برای غیر خود باثبات میرساند. و هم گواهی

ضمیر و قلب آدمی و اطمینان آن بـه عقیـده بخـدا جـل علـی شانه و روز آخرت و اعتـراف عـام بـه ایـن عقیـده در طـول تاریخ پیغمبران، معجـزه هـا و خـوارق ایشـان، کتـاب هـای انسانی و شهادت تـاریخ بـه آنهـا، اعجـاز قـرآن و ضـمیر و برکـت و کرامتیکـه در نتیجـۀ اخـلاص بنـده هـای صـالح خداوند در هـر زمـانی بـه آنهـا اعطـاء گردیـده و بمشـاهده رسیده است. همه و همـه عـواملی انـد کـه اعتـراف بوجـود خدای واحد و لاشریک را یک امر بدیهی ساخته است.

البتـه آنهائیکـه بـر فطریـات حتـی بـدیهیات هـم شـک مینماینـد و اقتضـاء و ایجـاب اعمـال ضـد فطـری و ضـد انسانی شان سبب محکومیـت فطـرت آنهـا گردیـده، قـدرت تشـخیص بـدیهیات را در نتیجـۀ کسـب طبیعـت ثـانوی عـادات ناشایسـته از دسـت داده انـد، طبعـاً بـا چنـین امـر بدیهی از در انکار پیش آمده کـافرو بـی بنـدو بـار میگردنـد. بـدون شـک ایـن انکـار همانـا سـزای اعمـال و نیـات بدوزشـت آنهاسـت کـه خـدای متعـال موجبـات آنـرا در مشاعر آنها فراهم نموده است.

﴿ سَأَصۡرِفُ عَنۡ ءَايَٰتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَإِن يَرَوۡاْ كُلَّ ءَايَةٖ لَّا يُؤۡمِنُواْ بِهَا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلرُّشۡدِ لَا يَتَّخِذُوهُ

سَبِيلًا وَإِن يَرَوْا۟ سَبِيلَ ٱلْغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا۟ بِـَٔايَٰتِنَا وَكَانُوا۟ عَنْهَا غَٰفِلِينَ ﴿١٤٦﴾ ﴾ الأعراف: ١٤٦

ترجمه: به زودی کسانی را که در زمین بناحق تکبر می‌ورزند از آیاتم روی گردان سازم [به طوری که] اگر هر نشانه‌ای را [از قدرت من] بنگرند بدان ایمان نیاورند و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند این بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشته و غفلت ورزیدند (146)

اینست مزد انکار بدکاران و گردن کشان از بدیهیات و حقایق مسلمیکه مسلمانان آنرا با دل و جان خویش در می یابند.

در آخر خاطر نشان میسازیم که مطابقت عقیده بخدا جل علی شانه و روز آخرت با اصالت ها و بدیهیات فطری و طبیعی که درین رساله از آن در جهت رد ماتریالیسم تذکر بعمل آمد، باسایر دلایل نسبتاً عام فهمیکه مولود تجزیه و تحلیل پیچیدۀ عالم نیست و چند سطر قبل به آن اشاره نمودیم کافیست که ایمان و باور انسان قابل هدایت بخدا جل علی شانه و روز آخرت راسخ گردد و آنگاه ضرور نیست که منتظر راه های

تحلیلی پیچیده که عام فهم ساختن آنها مشکل است، باشیم. بلکه در پرتو همین مطابقت ها و بدیهیات باید در راه خدای خویش آمادۀ فدا کاری های مالی و جانی گردیده سعی ورزیم که به محاسن اعمال و مکارم اخلاقی متصف گردیم و آنگاه طمانیت روحی و فیضی که خداوند بقلب های ما ارزانی می نماید، علم الیقین ما را به عین الیقین تقرب خواهد داد.

﴿ وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٦٩ ﴾ العنكبوت: ٦٩

ترجمه: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت‌خدا با نیکوکاران است (69)

﴿ ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا ٣٩ ﴾ الأحزاب: ٣٩

ترجمه: همان کسانی که پیامهای خدا را ابلاغ می کنند و از او می‌ترسند و از هیچ کس جز خدا بیم ندارند و خدا برای حسابرسی کفایت می‌کند (39)

﴿ إِن يَنصُرۡكُمُ ٱللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمۡۖ وَإِن يَخۡذُلۡكُمۡ فَمَن ذَا ٱلَّذِي يَنصُرُكُم مِّنۢ بَعۡدِهِۦۗ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١٦٠ ﴾ آل عمران: ١٦٠

ترجمه: اگر خدا شما را یاری کند هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد چه کسی بعد از او شما را یاری خواهد کرد و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند (160)